جمع عدد صحیح یکی از صحیح خواهد بود   جوزان صحیح انتخاب محب داد
این است که بگویند در آب برد
نوبت تاریخ   اردبا قل   برزنند کف سکنه شد
رنگ خون
مغز بادام بشرب   جمع جوزان برابر باشد   حنی
آرد با قلاجنی جمع با جوزان نوبت تاریخ ربع با
اگر رحلت رتبه است نوبت تاریخ را زیادتر و اکثر
کنند مغز بادام حنی   مجموع را جمع کرده حب کنند بالعاب بهدانه
وقت شکل سه و نیم پنج شش دانه زرگر از ماش
تا ده دانه خورده منفعت در آن شک نیست از عجب
از او حکایت شد   قدری از بهدانه اگر داخل
کنند خوب است اگر ثلث جمع بهدانه را لعاب بگیرند
و لطف مغز بادام هم کنند خوب است

۹۶۰

آقا باقر
کالمطلق

بسم الله الرحمن الرحیم

مرحوم رضوان مآب عمدة العلماء المتبحرین و خلاصة المجتهدین آقا محمد علی بهبهانی کرمانشاهانی پسر مرحوم اخبار
بهبهانی رحمة الله علیهما دراین کتاب مستطاب خیراتیه قریب به سی جزوه از ابتدا ادا و گذشته در مقام ذکر از ثبت
و نقل کلمات علمای اخیار در رد و ذم طریقه تصوف از صاحب این کتاب مستطاب اکسیر میبرد و این تعبیر از بزرگوار است که صوفیان

و فاضل متبحر ملا علیقلی پادری مستبصر در کتاب هدایة الضالین فرموده است ... از کتاب جوک
اسلام اصل مذهب خود را از کتاب نصاری اخذ نموده اند و نصاری از کتاب جوک
هندوان یافته اند

الحاصل صاحب این رساله که در این یک مجلد است
بیان ملا علیقلی پادری مستبصر ... هذا و انه علی ... عالم ... که حق مطالب را فهمید
و فهمانده لمن لم یکن فی قلبه زیغ و رین و لقد اعتذر من هذا جزاه الله عن المعصومین
و وفقنا لاتباع آثارهم و رزقنا الالتحاق بهم بفضله و عفوه و رحمته و صلی الله

[illegible]

مؤلف صاحب
کتاب مستطاب هدایة الضالین
رحمه الله مؤلفه وحشره وایانا
مع الأئمة الهداة المهدیین
صلوات الله علیهم اجمعین

1

بحر پر آشوب وجود و مستغرقان دریای وحدت موجود
بغیر از مستمسک شدن بطناب سفینهٔ متابعت شرع او
چاره از برای خلاص شدن از غرق و رفتن در دهان نهنگ
گمراهی ندارند یعنی احمد محمود ابو القاسم محمد صلی الله علیه
و آله و تحیات بی پایان بر روان آن لنگر انداز سفینه
دریای نجات و آن روشنی بخش قلوب شیعیان
در لجهٔ ظلمات یعنی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و
بر آل و اولاد امجاد او صلوات الله علیهم ما دامت السموات
و هبت الریاح العاصفات اما بعد چنین گوید
تراب اقدام متابعین ائمهٔ هدی علیهم السلام علیقلی
جدید الاسلام که بعد از مشرف گردیدن بدین مبین
محمدی صلی الله علیه و آله جمیع عقاید نصاری را که در باب
اقانیم ثلثه دارند باطل که در کتب خود مستند شده اند
به پدر و پسر و روح القدس بودن خدا تعالی قایل شده اند

در کتابی موسوم بهدایة المضلّین جمع آورده در آن کتاب
هر یک از دلایل آنها را بقوت ایمان رد و باطل نموده
و بعد از آن هر یک از عبارات دلایل ایشان را بر احوال
پیغمبر آخر الزمان از عالم بود تا آخر زمان ظهور منطبق
و موافق کرده‌اند که در حین رد اصل دویم از اصول
هفتگانه نصاری که تعلق با انسانیت دارد یعنی اعتقاد
داشتن باینکه حق تعالی داخل رحم مریم شد زبان طرد و لعن
بر ایشان دراز کرده سمند وار در میدان بیان بطلان
مذهب ایشان بجولان در آورده بود چرا که از این اعتقاد
ایشان متکلمین نصاری که آنها را لاهوتی میکویند لازم
آورده عوام الناس خود را بآن فریب داده اند
که قسط خدای تعالی که در حضرت عیسی حلول کرده داخل
رحم مریم شد و از آنجا بیدا آمد همه ایشان خدا شد
و این اقرار را از اقاریر لازمه و واجبه میشمارند

بیان طایفه عقیده متکلمین نصارا که چون خدا از هر جهتی در عیسی مجسم شد ... [illegible]

لیکن شاگردان خود یاد میدهند که در برابر مذهب
خود این اقرار را اظهار مکنید زیرا که چون از حقیقت
این اعتقاد خبر ندارند شما را لعن خواهند کرد در آن
هنگام که بدین مشغول رد این اعتقاد فاسد ایشان
بودم جوابی از طرف ایشان بخاطر رسیده در آن کتاب
تحریر نمودم که یکی از نصاری در مقام معارضه در آمده
میگوید که هرگاه شما این اعتقاد ما را که همه انسان
خداست باطل میدانید و پادریان و پیران ما را که باوات
اینها مستند میشنوید ملعون میشمارید چرا متوجه احوال
صوفیه خود نمیشوید که اعتقاد ایشان غریب تر از
اعتقادات ماست زیرا که بوحدت موجود قایلند
و وجود الهی را ساری در جمیع اشیا میدانند چنانچه
شیخ شبستری که از اکابر صوفیه است گفته است که
وجود الله کالخویش ساریست تعینها امور اعتباریست

مخالف

امور اعتباری نیست موجود عدد یك باشد بسیار معدود

کمترین چون دیدم که این بحث نصاری وارد و این صوفیه

درمیان فرقه اثنی عشر شیاطین مارد اند بر خود لازم

ساختم که شمه از احوال این صوفیه که در همه چیز با نصاری

موافق اند درین رساله بتحریر در اورم که شیعیان خصوصاً

عوام الناس که بزهد و تقوای ظاهری ریائی ایشان فریفته

نگشته لباس پوستی و ریاضت کشی این جماعت بولایت

و پیری ایشان اعتقاد بهم نرسانند و خود را از داخل

نصاری حساب شدن محفوظ دارند والله المستعان

بدان ایعزیز که از تتبع کتب نصاری و اقوال پیران

و اوضاع و اطوار مذهب ایشان بر فقیر چنین ظاهر

گشته که این مذهب تصوف از قدیم تعلق بنصاری دارد

و حالا بالفعل درمیان ایشان مستمر است چرا که نصاری

اتحاد پادریان خود را با روح القدس که او را اتشخص ان

بیان اتحاد نصاری با صوفیه در اعتقاد بعضی امور

تشخصات

تشخصات الهی میدانند مستند بریاضت و کسب میدانند

و صوفیه حال نیز باین اعتقاد اند که بعد از انکه کسی براهنمائی

پیر کامل طریق سلوك را مسلوك کرد باید بذات الهی

متحد میشوند و جمیع تکلیفات از و ساقط میکرد دو مثلی

که نصاری درباب آن اعتقاد خود میگویند با امثال

این نصاری موافق و عذر خواهی نصاری که در برابر

یعنی صوفیه

سوال از کیفیت وحدت تثلیث خود بر زبان جاری میسازند

با عذر صوفیه درباب وحدت موجود و واصل شدن

بحر وجود کمال تطابق دارد زیرا که نصاری بعد از انکه

ملزم شدند و کیفیت تثلیث بودن خدا را تقریر نتوانستند

کرد جواب میگویند که از پیران خود یاد داریم که میباید

داخل این دین شد و ریاضتها و تعبها کشید تا انکه

حقیقت این دین را توان فهمید بعینه این همان نحو است

که نصارای این امت یعنی صوفیه در برابر سوال از کیفیت

وحدت موجود که بان قائلند میکویند که یعنی این
سر تیت رسید نی نه کفتنی بر بیان در نمی آید و
سفارشی که طوماس پیر نصاری با ایشان کرده
در باب تثلیث ارشاد نموده است که بمخالف مذهب
خود سر تثلیث را نکویند مثل همان سفارش و ارشاد است
که پیران صوفیه بمریدان خود میکنند که مبادا
با ملاها و منکرین وحدت موجود حرف بزنید
زیرا که وحدت موجود بعقل در نمی آید میدانند
که تا حرف زدند نمیشود که کفر نکویند لهذا میکویند
که این سر حکم خون دارد در بدن که تا در بدن است
پاک است اما همین که از بدن بیرون آمد نجس میشود
پس با وجود خویشی این صوفیه با نصاری چند
دو کلمه در بیان اعتقاد و فساد رای صوفیه کوشزد
اهل توحید و ایمان کرد الله ممکن است که سبب آکاهی

عوام الناس کشته همچنانچه امید هست که عوام الناس
نصاری بعد از مطالعه آن کتاب که بر بطلان مذهب
نصاری قلمی شده بفکر افتاده هدایت یابند نیز
امیدوار است که این رساله سبب آکاهی عوام مسلمانان
شده از فریب این طایفه صوفیه غافل نباشند
زیرا که با وجود آنکه امروز بسبب دیوار رزین اسلام
که میان ما و نصاری فاصله است توهم مردم فریبی
ایشان کمتر میبود اما این طایفه صوفیه که اسم مسلمانی
بر سر دارند و بما نزدیک تر اند مردم فریبی ایشان
زیاده از نصاری تاثیر میکند شاید که بعد از اطلاع
مردم بر این رساله من بعد در دام صوفیه نیفتند جماعتی
که هنوز فریب ایشان را نخورده اند یا آنکه فریفته شده
اما هنوز در ظلمات کفر ایشان چندان فرو نرفته اند
و پرده سیاه دلهای ایشان را نکرفته بسبب این رساله

باخبر شده خودرا از مکرهای این قوم نگاه دارند
و از سرچشمه مذهب و طریقه ایشان که نصارای
قدیم است آگاه کردند که من بعد عنان اعتقاد ایشانرا
نتوانند پیچید و بدانند که کمترین که تازه داخل این
دین شده ام غرضی سوای خیر ایشان ندارم و از کتب
نصاری که دشمن اهل اسلام اند و میخواهند که همه
گمراه شوند بیان بطلان اعتقاد صوفیه را استخراج
نموده ام و پای تعصب و عنادی با این قوم در میان
ندارم پس متفطن شده شیر مادر خودرا که در
اسلام خورده اند و طریقه آبا و اجداد را بخاطر
آورده از فریب این گرگان که در لباس میش در میان
گله اسلام میگردند تا آنکه گوسفندان گله حضرت
محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و اهل بیت آنحضرت
صلوات الله علیهم بربایند خودرا نگاه داشته بی شایبه

تزلزل

تزلزل داخل امت رسول خدا و شیعیان ائمه هدی
شوند و از عذاب ابدی بسبب متابعت آنحضرات
که کشتی نجات اند فارغ گشته بعد از انتقال ازین سرای
فانی بخوشی زندگانی ابدی بهره مند گردند و ان شاء الله
درین صورت کمترین نیز بلطف الهی امیدوار هستم
که بی بهره نخواهم بود **پس بدان** ای برادر دینی که کالوپین
که صاحب کتاب لغت لتین و یونانی و عبریست و کتاب
او در نزد نصاری نهایت اعتبار دارد در لغت [illegible] که
معنی صافی دانسته زیرا که در حروف لتین چون سین و صاد نیست
در جای این دو حرف اَس استعمال میکنند بتقریبی که ذکر
شمه از احوال صوفیان قدیم میکند و میگوید که صوفی
بزبان مردم آن زمان اسم عالم و ماهر در هر فنی بوده
اما یکی از آنجمله آن هفت نفر عالم که قبل از فیثاغورث
مدتی در زمان یونانیان مشهور و مسلم بوده اند که اسامی

آس که

ایشان طالس و سولان و قیلان و بیتواس و بیاس
و کلیبا بلوس و بیا بذر بوده که از مذهب ایشان
بعد ازین معلوم خواهد شد معنی اسم صوفی را
در حکما استعمال کرد و هر وقت که لفظ صوفی بلغت
آن زمان اطلاق میکردند آن هفت نفر مراد بود و بعد از آن
آن هفت حالم را باین اسم موسوم ساختند تا آنکه
مردم بد مذهبی که در برابر بتها اشعار میخواندند و وجد
میکردند مفهوم این اسم باصطلاح مردم آن زمان
نشان خود کردند چنانچه حالا جماعتی از مسلمانان
که اکثر ایشان کاسب و بیچاره اند بمحض آنکه پیرهن
صوفیه خاطر نشان کرده اند که ایشان میتوانند که بمرتبه
برسد که حلقه بندگی از گردن او افتد و بلکه دیگران
بندگی او باید بکنند در مجامع صوفیه حاضر میشوند از
را الا آنکه از کثرت مشاغل دنیای فانی بیاد گرفتن امور

جر

واجبی خود اقدام نمی توانند کرد بامید وصول مرتبه
که واجبات ساقط تواند شد آن مجمع را امکان
وصول و حلول پنداشته بخواندن اشعار مردم
بیکردار چون مغربی و شیخ عطار و غیره مشغول
میکردند و گاهی بذکر و گاهی بوجد و گاهی بسماع
سمع خود را از استماع ذکر مناقب و فضایل اهل بیت
رسول خدا محروم میدارند و همچنانکه آن مردم بد
مذهب قدیم در برابر بتها وجد میکردند و شعر میخواندند
این جماعت نیز در برابر پسر خوش رویی که در آن مجلس است
یا مهلوی صدای مطرب خوش نوایی بطرب در می
آیند و این قسم حرکات را عبادت میدانند و در
وقتی که فیثاغورس در میان آمد از برای امتیاز
ما بین حکما و آن مردم بد مذهب خود را فیلسوف
نام کرد یعنی علم دوست پس معلوم میگردد که این

کملین طریقهٔ غیر مرضیه صوفیه از زمان قدیم همت
زده بنحوی مخالف ادیان و ملل بوده که حکمای یونان
هم از سلوک طریقهٔ ایشان عار میداشتند حالا
چگونه کسی باین نصرانیان امت پیغمبر آخر الزمان که
خود را از زمرهٔ شیعیان باین اسم صوفی جدا کرده اند
بغیر از آنکه بقربان نصارای زمان قدیم بروند هر چند
میدانم که در جهنم مرتبه عذاب این صوفیه از نصارای
زمان قدیم عظیم تر خواهد بود و با آنها در یک طبقه
نخواهند بود بلکه بسبب اعتقاد و اصل شدنی
که دارند وصول ایشان بدرکات جحیم غیر وصول
آن نصاری خواهد بود چراکه سبب کمی اهل آن
نصاری اینست که از پرتو نور محمدی صلی الله علیه و آله
و تجلی انوار محبت اهل بیت رسالت خود را محروم
کرده در ظلمت آباد کفر مخفی مانده اند و بدین علت

رفته رفته دلهای ایشان قساوت بهم رسانیده
و سیاه گشته حکم کسی دارند که در وقت احاطه
لمعان نور آفتاب بجمیع دنیا خود را در بیت الخلائی
پنهان کرده در بروی خود بسته باشد و با این حال
با کسی که او را تکلیف بروشنی و مستفیض شدن
از نور آفتاب میکند نزاع دارد و میگوید که خوشی
و روشنی همین است که من دارم نه آنکه تو نشان میدهی
اما این نصرانیان حال یعنی صوفیه از آن نصاری بد
تراند چراکه چون لطف الهی شامل ایشان شده در
اسلام تولد نموده اند و همین که خود را موجود دانستند
دست در دامان اقوال حکما و پیران جاهل صوفیه
زده چشم از احادیث اهل بیت رسول خدا پوشیده
داشته اند و راه روشنی تازه که در هیچ حدیثی اشعار
بآن نیست پیش گرفته اند از قبیل رقصیدن و چرخ زدن

محمد صادق الحسینی الطباطبائی
غرهٔ شعبان المعظم ۱۳۳۸

وغنا کردن وعشقبازی نمودن وسایر وصورتی
که درمیان خود دارند همه را عبادت میدانستند
پس از راه حرامزادگی حکم کسی دارند که دست از
پستان مادر خود برداشته وچشم دل خود را بسته
بهر دو دست مادر خود را میزند وفریاد میکند که تو
مرا در ظلمت جوع نگاه داشته از شیر سیر نمیکنی
بدین سبب بخانه مادرهای دیگران رفته وگدایی
کرده خود را از شیر ایشان سیر میکنم ومادر استغاثه
میکند که ای فرزند من چرا چشم خود را بسته دست
از پستان من برداشته ومرا آزار میکنی چشم خود را
باز کن وپستان مرا بدست گیر تا این لذتها که در
شیر من میباشد بیابی هرگز دیده کسی دست از
مرغ بریان برداشته بخوردن گوشت سگ مرده
مشغول شود اما هرچند مادر سعی میکند که شاید این فرزند را

بحیات ابدی زنده دارد او جواب میگوید که من
زنده ام واحتیاج بزندگی تو ندارم در واقع این جماعت
صوفیه همین حال دارند که دست از طریقه وشیوه
دینی که از رسول خدا وائمه هدی مانده است
برداشته اند وبدامن پیران جاهل چسبیده اند
از راه وحدت موجودی که مطمح نظر پیران کامل ایشانست
خود را در سلک نصاری مندرج کرده اند زیرا که
اطوار واوضاع این طایفه مثل آن دست افشانیها
که در حالت وجد وسماع دارند وآن از خود رفتن
را که در میان ایشان بوصول وملاحظه انوار ذات
خدا اشتهار دارد هیچ مغایرتی با اطوار عبادتهای
نصاری که در برابر بتها در کلیساها میکنند ندارد وپیر
ومریدی نصارانیست که منشأ پیر ومریدی درمیان
صوفیه شده است والا در هیچ کتب حدیث وارد نشده است

که سوای ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم مرشد و رهنمای
دیگر هست و بسوای متابعت علمای ابرار شیعه
که در هیچ امری از مضامین آیات قرآن و احادیث
پیغمبر و ائمه هدی تجاوز ننمایند متابعت دیگری
میتوان کرد پس درین زمان اکثر مردم کاسب و عوام
الناس و سایر شیعیان را چه ضرورت داعی شده است
که بهزار زحمت دو سه دیناری از کسب خود بهم میرسانند
و شبها در خانه خود مجمعی میسازند و جمعی از متصوفه را
که هر کدام مطلبی فاسد طالب مجامع چنینی هستند
میطلبند و بعد از ذکر اوصاف مشایخ صوفیه
که از اقوال ایشان ظاهر میتواند شد که دین و مذهب
درستی نداشته اند بخوانند و ذکر با غنا و هایهوی و دست
و پا افشانی که سوای هضم آن طعام فایده بران
مترتب نمیشود مشغول میشوند در واقع مردمی که سعی در

کرمی

گرمی هنگامه اجتماعات صوفیه میکنند و این قسم مجالس
می سازند چه خیال کرده اند اگر چنانچه بخاطرشان میرسد
که پول صرف کردن در جمعیت اسباب این طایفه ثواب
دارد یعنی اگر پول خود را صرف عیال خود و صله رحم
و جاهایی که ائمه ما امر نموده اند بکنند بهتر ازین نیست
که جماعتی لاابالی بی دین که هر درویش شال پوشی را
که یک مسئله از واجبات خود نمیداند ترجیح بر اعظم
علما میدهند بطلبند و کاری که بدعت و باعث ضلالت
مردم عوام است رواج دهد و اگر چنانچه صوفیه خاطر
نشان ایشان کرده اند که در میان این جماعت اولیا
و مقربان درگاه خدا میباشند و باین امید دست در
دامن پیر اون صوفیه میزنند این هم غلط است بلکه
خیالیست که شیطان در دلهای انداز د که طریقهٔ باطله

ایشان را رونقی بدهد چرا که اولیاء الله شیعه اثنا عشری
جماعتی اند که تحصیل معارف دینیه از طریق اهل البیت
علیهم السلام نموده و متابعت آنحضرت را در اصول
و فروع از جمله لوازم میدانند و بصیقل فکر و یاد خدا
دل را صفا داده اند و با نفس اماره جهاد کرده اند
و بر نفس غالب آمده اند و بدست یاری توفیق شیطان را
مغلوب ساخته اند و بنور یقین دل خود را منور
گردانیده اند و تسلیم امر الهی نموده اند و بقضای
الهی راضی شده اند ساکت شوند سکوت ایشان
فکر باشد و تکلم کنند تکلم ایشان ذکر باشد و ناطق
شوند نطق ایشان پند و موعظه باشد و نظر کنند
نظر ایشان عبرت باشد و دلهای ایشان از محبت خدا
پر باشد خدا را عبادت کنند از روی محبت نه از خوف
جهنم و طمع جنت و با این حال از عقاب الهی بسیار

ترسان باشند و بثوابش امیدوار چون شب در آید
بخدا متوجه شوند و دل خود را بوی متوجه سازند
و بخدا فرحناک باشند و از ذکرش لذت برند
و بمناجاتش شغل کنند صاحب حیا و شرم و آزرمند
و با سکینه و وقار باشند و از لهو و لعب اجتناب
کنند و رقصیدن و چرخیدن و غنا کردن را قبیح دانند
و از آن پرهیز نمایند اولیاء الله از جمله صحابه سلمان
فارسی و مقداد و ابوذر و حذیفه و جابر بن عبد الله
انصاری بودند و از جمله اصحاب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مالک اشتر و میثم تمار و اویس قرنی و کمیل بن
زیاد و صعصعه بن صوحان و زید بن صوحان بوده اند
و از اصحاب سایر ائمه جماعتی اند که اسامی شریف ایشان
در کتب رجال مذکور است و نزد علمای شیعه معروف اند
و جماعتی از شیعه اثنی عشری که بعد از زمان ائمه علیهم السلام

بتوفیق وتایید باری تعالی صاحب مرتبه ولایت بوده اند
نزد علمای شیعه اثنی عشری مشهور و معروفند
پس اولیاء الله این جماعت اند وکسانی که در اعتقاد
واقوال واعمال مثل ایشان باشند نه پیران جاهل
صوفیه که در اول مرتبه سلوک پا از دایره بندگی
بیرون گذاشته انا الله وانا الحق میگویند وگمانشان
اینست که الله تع بمنزله دریاست وخلق بمنزله موج
دریا واز جمله اشعار ایشان درین باب این بیت است
این جهان موجهای این دریاست موج دریا یکیست
غیر کجاست ایشان گوساله پرستی وبت پرستی وآتش
پرستی را بد ندانند بلکه همه را عین حق پرستی میدانند
محیی الدین اعرابی که از بزرگان صوفیه است در کتاب
فصوص الحکم گفته که سامری گوساله ساخت وبنی
اسرائیل را بگوساله پرستی مشغول نمود وحق تعالی

مانع او نشد زیرا که خدا اینجا است در همه صورت
پرستیده میشود پس در کفر این وکسی که او را کافر داند
شکی در بی دینی نیست پس هرگاه این صوفیه چنین جماعتی
باشند که باعتبار متابعت پیران خود و پیروی رای
واعتقاد ایشان خود را در زمره نصاری داخل نموده
باشند بهتر و واجب آنست که کسی خود را از دام
ودانه ایشان نگاه داشته گمان خوبی درباره ایشان
نکند وتوقع زنده کردن دل خود داخل مجالس وجد
وحال این طایفه مرده دل نشود زیرا که اگر در مذهب
نصاری وصوفیه زندگی بهم میرسید کمترین که مدتی
درمیان ایشان بودم وبمرتبه پادری گری امتیاز داشتم
میبایست که از برای تحصیل زندگی دل ترک این طریقه
ایشان نکرده داخل دین اسلام نشوم مطلب اینست که راه نجات
در آنست که شخصی که متابعت احادیث اهل بیت را

برمیان بسته از جاده شرع شریف تجاوز نفرمایند که نه
اینکه مثل صوفیه اعتقادات فاسده از تتبع کتب و اقوال
حکمای یونان پیدا کرده خود را در نزد مردم عوام الناس
کامل بقلم بدهند اما چون این صوفیه در وحدت
موجودی که اعتقاد دارند بمذهب ایشان نبوده
بیقین پنداشته جاهل میدانند با حکمای یونان و اقوال
ایشان متمسک شده اعتماد دارند مجملی از احوال استادان
ایشانرا که از کتب نصاری اطلاع بهم رسانیده ام تقریر
می نمایم تا بدانند که آن حکما و صوفیه سابق در مذهب
با خودشان مغایرتی نداشته اند بلکه این اعتقادات
را برای صوفیه این زمان بیادگار گذاشته اند پس
مخفی نماند که یونان را بزبان لتین کروک میگویند و کروک
چنانچه جرایم در فهرست معنی اسامی عبری که در کتاب خود
بجهت نصاری نوشته است بمعنی فریب دهنده است

و یونانی در میان بنی اسرائیل بفریب دهنده مشهور بوده اند
و چنین مستنبط میشود که این زهر قاتل یعنی طریقه حکما که حالا
در میان اهل اسلام شهرت دارد که مردم بسبب طلب آن
آخر گمراه گشته از حسرت بهشت و دین حق در روز قیامت
پشیمانی دارند همچنان در زمانی که شریعت موسی علی نبینا
و علیه السلام منسوخ نشده بوده است کار حکمت و حکما
همین بوده است که از ایشان بفریب دهنده تعبیر
میکرده اند پس بدان ای عزیز که این جماعت که خود را
در آن زمان از قبیل این صوفیه باعتبار مذهب تصوف
ممتاز میدانستند جماعتی بودند که همه اشیا را خدا
میدانستند اما در میان خداها مراتب در شدت
و ضعف قرار داده بودند باین نحو که هر گاه کسی که بدنیا
می آمد و کارهای عظیم از او سر میزد در علمی یا صنعتی
او را خدای قوی میگفتند و بعد از فوت او او را

خدای آن فن میدانستند خواه زن می بود و خواه مرد
و بعد از انکه اهل آن فن که آن مرتبه مهارت را نداشتند بتهای
میساختند و صورت آن مرد یا زن را در بتخانه قرار میدادند
و او را می پرستیدند و نذر و قربانیها از برای او میکردند
باعتقاد آنکه آن خدا حاجتهای ایشان را روا میکند و چون
شیاطین در جوف آن بتها داخل میشدند و با ایشان
سخن میگفتند اعتقاد ایشان بصاحب آن صورت زیاده
میشد و اعتقاد ایشان آن بود که آنکسانی که خدا میشدند
از آن زنان که مرتبه الوهیت بهم رسانیده بودند در
آن عالم بعقد خود در می آوردند و فرزندان از ایشان
بهم میرسید و گاه میشد که خدایان در سر زنان یا فرزندان
خود یا در بالای حکومت با همدیگر جنگ میکردند و بر
یکدیگر تسلط بهم میرسانیدند و غالب و مغلوب را
بهر صورتی که اراده میکرد مصور می نمود و میگفتند که این

اشجار و احجار و حیوانات همه آن خدایانند که خدایان
دیگر ایشانرا مسخ کرده اند مصداق این مقال نقلیست
که کالوبین صاحب کتاب لغت یونانی در لغت سطورنا
که اسم یکی از خدایان بلکه از همه قدیمتر بوده میکند
و میگوید که سطورنا از همه خدایان سابقتر بوده است
و زن او ارمیس نام داشت و از و پسری بهم رسانیده
و او را جاویس نام کرد و این انکسی است که بعد از انکه
بزرگ شد پدر خود را از خدایی آن آسمان بیرون کرد
و خداوندی آسمان را خود تصرف نمود و چون اعتقاد
ایشان این بود که این جاویس از پدر خود پر زورتر
و در تدبیر بهتر شد او را جوپیتر میگفتند و چون نسبت
بمردم و پیروان خود مهربانتر شد او را پدر نامیدند
و این است آن جوپیتر که رومیان قدیم او را پدر
و خدای بزرگ میگفتند و او را دیوجوپیتر مینامیدند

اما تولد او باین وضع بود که ابلیس مادر او که در جزیره
که او را کرت میکویند او را با خواهری در یک شکم وضع
کرد و اسم خواهر او را جون کرد و چون چوپیتر بزرک
شد خواهر خود را بعقد خود در آورد و ازین است
که لفظ جون در نزد ایشان بمعنی خواهر و زوجه هر دو
می آید پس چون ابلیس چوپیتر و جون را زایید خواهر را
برداشت و چوپیتر را در ان جزیره کذاشت از ترس آنکه
سطورنا پدرش مبادا او را بخورد چنانچه پسران دیکر را
خورده بود و این قصه چنانست که سطورنا برادری
داشت تیتن نام که او را در خدایی اسمان و زمین
با خود شریک کرده بود و چون او را بسیار دوست
میداشت شرط کرده بود که هر فرزند نرینه که از او
بهم رسد بخورد که مبادا با او و برادرش در سر خدایی دعوا کنند
اما چون ابلیس حیله کرده بود و چوپیتر را در ان جزیره

کذاشت

کذاشت و سطورنا را از ان خبر نبود جماعت کریتیس که ساکنان
آن جزیره چوپیتر را برداشته بزرک کردند و چون بحد
بلوغ رسید و یافت که سطورنا پدر او میخواسته که او را
بکشد و بخورد با دو برادر خود که آنها را نیز ابلیس در جایی
دیکر پنهان کرده بود متفق شده با پدر خود جنک کردند
و او را از خداوندی آسمان معزول نمودند و چون
چوپیتر بزرکتر و پرزورتر بود خدایی را با دو برادر خود
حصه نمود باین نحو که به نپتان برادر میانی خداوندی
دریاها را داد و به لوطان برادر کوچک خداوندی
جهنم را بخشید و خودش خداوندی زمین و آسمان
اختیار کرد و خواهر خود جون را از برای آنکه در خدایی
بی بهره نماند زن خود کرد و از او پسری بهم رسید که
او را والقنا نام کردند و همچنین فرزندان چوپیتر و آن
برادران دیکر خدایان کفته میشدند چنانچه کفتیم

که هر کس که در هر فنی ماهر میشد بعد از فوت او او را داخل
خدایان کامل میشمردند و اعتقاد داشتند که گاهی
زنان دنیا پسند ایشان می افتاد و با ایشان جماع میکردند
و فرزندان بهم میرسانیدند و این فرزندان چون که خدایی
با ایشان منتقل میشد اینست که در عالم در فنی ماهر میشده اند
لهذا هر ماهر در هر فنی را بعد از فوت خدای کامل میدانستند
و سیسرو که یکی از بزرگان صوفیه یونان است نقل میکند
که جماعتی گمراه شده چوپیتر خدای بزرگ را سه میدانسته اند
که به یک اسم چوپیتر نامیده میشده اند و بخدایان دیگر
این اعتقاد نداشته خود را ایتالجی می نامیدند یعنی
سه پوست و سیسرو این را بعنوان شکوه و سرزنش
بران جماعت نقل میکند و این همان شکوه است که
صوفیان اسلام قایلین بوحدت وجود از نصاری
که به سه خدا قایلند میکنند یعنی که چرا در زیر اسم یک خدا

سه خدا

سه خدا مندرج می نامند مثل آن جماعت که در زیر اسم
چوپیتر سه خدا میدانسته اند و می پرستیده اند و چرا
بجل می دروند و بخدایی دیگران قایل نیستند و همچنان که
در ان زمان هر کس که چوپیتر را سه خدا میدانست و سه پوست
بود او را ایتالجی میگفتند امروز نیز در میان نصاری
مشهور است که هر کس که بتثلیث قایلست او را ایتالجی می نامند
و مخفی نماناد که یکی از پیران صوفیه میگوید که اگر نصاری
درین سه خدا توقف نمیکردند ما را با ایشان هیچ نزاعی
نبود بلکه ایشان را خوب می دانستیم اما توقف در سه خدا
کردن صورت ندارد بلکه می باید گفت که همه چیز
خداست اما بتفاوت خداوندی باین نحو که در بعضی
خدایی شدیدتر و در بعضی ضعیف تر می باشد و این است
که آن خدایی که خداوندی در او قوی تر است تسلط
زیادی بهم میرسانند مثل پادشاهان و ارباب استیلا

وامثال اینها واگر نه قبل از آمدن بدنیا همه یکجا بوده اند
ودر بازگشت نیز همه یکجا میشوند همچنانکه دریا در
وقتی که آرمیده است وطوفانی نیست همه یک دریاست
وهمین که طوفان آمد وتلاطم در می آید موجهای
بیشمار در او بهم میرسد بعضی بزرگ وبعضی کوچک
وباهم اختلاف دارند اما وقتی که طوفان ایستاد
وتلاطم برطرف شد همه موجهای مختلف که دیده
میشدند بهمان دریا برگشته یکی میشوند این بعینه
شبیه همان تثلیث که جماعت صوفیه این امت
جاهلانه آبای خود فریب میدهند اما با مثل نصاری
که درباب تثلیث می آورند نیز مشابهت تمام دارد چرا که
نصاری درباب اثبات تثلیث مثل می آورند که تثلیث مثل
پارچه ایست که او را سه تاه کرده باشی وقتی که او را
با آن تاه ملاحظه میکنی سه پارچه مینماید اما چون از هم

واشد

واشد آنسه تاه یک پارچه بر میگردد واز فتیل شمع
روشن است که در موم وپنبه وآتش میباشد که
سه چیز است اما یک شمع است همچنین خدا سه تشخص دارد
تشخص پدری وپسری وروح القدسی اما همه یک
ذات است وچون مثل آن صوفیان وصوفیان این امت
ونصاری هرسه یکجاست معلوم میگردد که ایشان
در اعتقاد باهم موافق واز یک راه بچاه گمراهی فرو رفته اند
واگر چنانچه ازین صوفیان یا آن صوفیان قدیم بپرسند
که موافق عقل کی میتوان جسمانی را مثل از برای شناختن
مجرد آوردن وچون نتیجه درست حاصل میشود با وجود
آنکه خودشان اتفاق دارند که درمیان مخلوقات
ذات الهی مثلی وشبهی ندارد واو را نمیتوان دید وبکنه
نمیتوان شناخت پس هرگاه ذات آن سبحانه وتعالی
بکنه شناخته نتوانند شد این مثل پوچ ونامربوط که صوفیه

میکویند هیچ صورتی ندارد واز برای همین اورا اختراع
کرده اند که جاهلان بیچاره را فریب بدهند امّا باینجا
که میرسد همان جوابی که نصاری درباب تثلیث میکفتند
ایشان نیز چون با نصاری برادرند همان جواب میکویند
که این اعتقاد سرّیست که تا او را کسی قبول نکند و ریاضتها
نکشد نمیتواند یافت و اکر مبالغه درین باب کنی و بکویی
که چون من هنوز ریاضت نکشیده ام اکر آن سرّ را نیابم نتوانند
بود امّا شما که ریاضتها کشیده اید و بآن مرتبه که ادعا میکنید
واصل شده اید البته این سرّ را یافته خواهید بود چه میشود
که او را بمن خاطرنشان کنید درانجا که کلوی ایشان
کرفته شد جواب میکویند که این سرّ مطلقا کفتنی نیست
باید که بقلب قبول کرده شود درباب او سخن کفت زیرا که همین
که درباب او سخن کفته شد نمیشود که کفری کفته نشود
که هر کس بشنود لابد است که آنکس را لعن کند و اکر اینا که

کرده با ایشان بکویی که خدای تعالی زبان را خلق کرده از برای
همین که دلیل ذهن باشد و انسان اظهار ما فی الضمیر
خود را بان تواند کرد و بغیر تو اند فهمانید انوقت چاره
ندارند بغیر از انکه اعتراف نمایند بکنکی و کاشکی زبان
نمی داشتند و این هشتم نامربوطها را نمیکفتند امّا بعد از ان
که دیکر جواب نمیتوانند داد چون حیوانات صامت
میشوند و هر چند حرف بزنی و جواب طلب نمایی
هیچ نمیکویند و اکر آن شخص یکی از پیران ایشانست که در
مراتب کفر خود را بالاتر از دیکران میداند از میان خرقه
صدایی خواهد کرد که من واصل شده ام تو نمی فهمی
مرا بحال خود بکذار که ذکر خفی میکنم چون تو جاهلی
این سرّ را نمی فهمی امّا چون دید که تو بتنک آمده
لعن براو کردی و رفتی همین که میدان را خالی دید خرقه را
از خود دور کرده کوچک ابدال خود را که همچو اعتقاد دارد و با

خود از برای تقویت روح او آنکاه داشته است مطلبد
و باو میکوید که برو و در اطراف بقعه نظر کن که مبادا
کسی از این جاهلان باشند و چون کوچک ابدال بیرون میکردد
و پیر خود را خاطر جمع میکند باو میکوید که یاران نان
و حلوا یا مرغ بریان یا کباب را که کهنه بودم که حاضر کنی
تا بخوریم کوچک ابدال در زیر زمین یا کنجینه را باز
کرده آن نعمتها را برای پیر حاضر میکند و پیر نشسته از
قرار واقع شکم را پر میکند و در نزدیک سیر شدن
کوچک ابدال را طلب مینماید و میکوید که بنشین و بخور
کوچک ابدال شروع میکند بخوردن و چون می بیند
که پیر را با او سر شفقتی هست از وی میپرسد که هر کاه
شما مریدان خود را میفرمایید که روزه بکیرید و ترک
لذات نفسانی بکنید چرا شما موافق فرموده خود بجا
نیاورید خود از نعمتها میخورید و بمن نیز میدهی در جواب

میکوید که من واصل شده ام و ریاضتها از من ساقط کردیده
اما مریدان چون هنوز کامل نکشته اند و مرتبه وصول را
بهم نرسانیده اند بدین جهت ایشان ریاضت باید کشید
و من که در برابر ایشان چیزی میخورم از قبیل تقیه است
اما چون تو نظر کرده منی قابلیت بتو داده ام و ترا صاحب
سر خود کرده ام و احتیاج بریاضت نداری باین تزویر
آن پیر حیله کر کوچک ابدال را فدوی خود کرده آنچه مدعای
اوست از او حاصل میکند و اگر کویند که این اطوار پیران
صوفیه را از کجا معلوم شده که پنداری که صد سال صوفی بوده
جواب آنست که میان پادری کری و پیری تفاوت نیست زیرا که
همه از یک کاسه آب خورده اند و من که خود مدتی پادری
و پیر بوده ام مریدان داشتم دقایق و رموزی که پیران را با مریدان
هست همه را میدانم و غرض از اظهار این معنی از برای آنست
که شاید از ترک کردن که همین پادری کری و پیران صوفیه

متبرک شتر دستار جهل پیری بردارند و بواسطه اسلام
جوان کردند و چنانچه من حالا رد بر دین نصاری می‌نویسم
و امید وارم که جماعتی که دران وقت مریدان من بودند
به بینند و بخوانند و چون به بینند که من از دینی که دران
پیشوا بوده بیزار گردیده حق را اختیار کرده ام ایشان
نیز پیرو من گشته تابع من در حق شوند و چنانچه من دست
از پادری گری بر داشته ام پیروان صوفیه نیز نگاه کنند
و دست از پیر بودن که عین جهل است بر داشته
رد بران بدعتهایی که مریدان خود را تعلیم کرده اند
بنویسند تا آنکه شاید آن مریدانی که دران بدعت نموده اند
ازان بدعتها فسخ اعتقاد نمایند و درین صورت ممکن است
که توبه ایشان صورت قبولی برساند اما بعد از آنکه
مریدان دران بدعت مردند و بازگشتی ندارند ظاهر است
اینکه توبه ایشان سودی نخواهد داد بلکه باعث خسران عظیم

بعذاب

بعذاب ابدی گرفتار خواهند گردید اما درین زمان
صوفیانی که قطنی و دارایی میپوشند هستند چهار زهی و شال
تن سر می بندند خاصها و طعامهای با تکلف میخورند
و خود را در طریق و لباس اهل حق بمردم می نمایند و
میگویند که ما کوچک ابدال را نگاه نمیداریم و خرقه را
نمی‌پوشیم و ترک لذتها نکرده ایم بلکه خوب می‌پوشیم
و خوب میخوریم و کنیزان و زنان متعدده داریم چیزی
که هست همین است که اسم صوفی را خوش کرده ایم و قایل
بوحدت موجودیم اما در بدی چیزهای دیگر حرف
نداریم و منظور ایشان ازین گفتگو آنست که بخاطرشان
میرسد که پیران صوفیه را همین باعتبار خرقه و ترک
نعمتهای الهی و نگاه داشتن کوچک ابدال مذمت میکنیم
و نمیدانند که اصل همه طعنها برین وحدت موجود
که خود اقرار میکنند وارد می‌اید لهذا از وحدت موجود

ابا ندارند بلکه میکویند که این وحدت موجود که سعی در
اعتقاد نمودن آن میکنیم چنین نیست که موافق عقل نباشد
بلکه ان افلاطون وارسطو که حکیم بوده اند ومیزان
عقل را اقرار داده اند ثابت میکنیم وکفتار ایشان که بعقل
خود می سنجیم می یابیم که راست کفته اند ودر صدق
اقوال ایشان شکی نداریم اما جواب ایشان در اینجا
که کفتیم که ذات الهی در میان مخلوقات مثلی ونظیر
ندارد کفته شد واکر کویند که مثل دارد ووحدت
موجود را مثل ثابت میکنیم دست از کلمهٔ وحده لاشریک له
بردارند وبه یکبارکی انچه در زیر خرقهٔ کفر پنهان دارند
ظاهر سازند تا انکه مردم ایشان را بشناسند ومن بعد
فریب نخورند واکر کویند که مثل ندارد میکوییم که پس
از چه جز ذات الهی را شناخته اند تا انکه حکم کنند
که وجود او در همه مخلوقات ساریست واکر کویند که ما

وجود او را می شناسیم اما ذات او را نمی دانیم جواب
انکه این در صورتی میشود که وجود الهی عارض ذات
او باشد اما همه کس اقرار باین دارد که وجود الهی عارض
ذات او نیست وزاید بر ذات نیست پس چون علاج ندارند
بغیر از انکه بکویند که وجود الهی عین ذات اوست
بعینه انچه در ذات کفتیم در وجود نیز همان
وارد می اید ولازم می اید که هرکاه ذات الهی را نتوان
شناخت وجود او که عین ذات اوست باز نتوان شناخت
پس چون حکم می توان کرد که وجود او عین مخلوقاتست
زیرا اکر از برای تفتیش این معنی چون وجود الهی ذات
اوست لابد می باید که ان ذات را بشناسند یا اقلا
در ان فکر کنند شناختن ذات الهی محال وفکر کردن در او
هلاکتست چنانچه در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت شده که هر کس که فکر در ذات

خدای تعالی کند که چگونه است هلاک میشود و از امیر
المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرمودند که هر کس
که در ذات خدا فکر کند ملحد میشود و هر کس که در نعمتهای
او سبحانه فکر کند موفق میگردد و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که میفرمودند که حذر کنید از تفکر
در ذات الهی لیکن اگر خواهید که نظر کنید در عظمت
پروردگار لیش نظر کنید در عظمت مخلوقاتش پس از
تعلیم این پیشوایان دین معلوم شد که نه تنها ادعای
شناختن کنه ذات خدا کفر است بلکه در ذات او فکر
کردن هلاکت است پس چون میتواند جماعتی که بوحدت
موجود اعتقاد دارند هرگاه که وجود الهی عین ذات
باشد بعقلی که ندارند حکم کنند که وجود او عین همه
مخلوقات است یا مشترک لفظیست یا معنوی بدون آنکه در
ذات مقدس فکر کنند اما میدانیم که چون کار ایشان

انکار احادیث نبوی و ائمه هدی صلوات الله علیهم است
در اینجا خواهند گفت که ما کار بحدیث رسول و ائمه نداریم
و همین این را میدانیم که حکیمان و مقتدایان ما در فن
حکمت مثل سقراط و افلاطون و ارسطو و سایر حکما در
کتب خود از برای ما چیزها نوشته اند و وحدت موجود
و سایر مسایل عقلی را اثبات کرده اند لهذا ما پیروی
ایشان میکنیم پس اگر سخنی از افلاطون و ارسطو درین
باب داری و سند میسازی معقولست و الا قول
حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
حدیث است و حدیث سند نمیشود در سوق همچنین
جماعتی بغیر از آنکه بگوییم که شکم ایشان از شیطان پر شده
با این سخنان خود در دریای ضلالت غرق و بهلاکت
رسیده اند دیگر چه چیز میتوان گفت چرا که دست از
سفینه نجات که عبارت از ولایت و متابعت اهل بیت

رسول خداست برداشته اند و مستند باقاویل واهیهٔ
جمعی که هیچ گونه مذهب درستی اختیار نکرده اند شده اند
وسوء متابعت حکما آنقدر در ایشان اثر کرده که با وجود
فرو رفتن در دریای گمراهی چشم از دست گیری ملاحان
دریای هدایت پوشیده چنگ در رشتهٔ تار و زغی
چند زده اند که قطع نظر از کثافت و سستی بجوی
بدست و پای ایشان پیچیده است که بدست و پای
خود شناهم نمیتوانند کرد که از بحر گمراهی خود را بساحل
آگاهی بکشانند و اگر چه از نقل طریقهٔ غیر مرضیهٔ صوفیه
و حکما که قبل ازین کردیم معلومست که این طایفه چگونه
جماعتی بوده اند و در ضمن نقل اقوال ایشان جوابها
داده شده است اما در اینجا لازمست که از برای اتمام
حجت صریحا فقره چند در باب اینکه متابعت ارسطو
و افلاطون بکار کسی نمی آید بلکه باعث آن میشود که آدمی

بگفتارهای پوچ ایشان از طریق مستقیم دین قویم منحرف شود
بقلم تحریر در آورده تا بر اجماعت معلوم شود که صرف عمر
عزیز در معرفت حکمت ایشان محض نقصان و خسرانست
پس اولا شك در ان نیست که این سقراط و متابعان او
افلاطون و ارسطو در زمان اسکندر رومی بوده اند
و در انوقت از ابتدای آفرینش قریب به پنجهزار سال
گذشته بود و درین مدت دین حضرت آدم و حضرت نوح
و حضرت ابراهیم و حضرت موسی از جانب پروردگار
برندگان فرستاده شده بود و در میان هر یکی از
امت انبیای سابق قطع نظر از انبیا و اوصیا کرده
علمای بسیار و مؤمنان بیشمار بوده اند که با وجود
آنکه نه حکمت سقراط و نه افلاطون و نه ارسطو در میان
بود عقل داشتند و خدا را می شناختند و با نکار کنندگان
وجود صانع غالب می آمدند و ایشانرا ملزم مینمودند

پس معلوم میشود که دین داری و خدا را چنان که باید
شناختن محتاج بتعلیم سقراط و افلاطون و ارسطو نیست
که اگر محتاج باشد لازم می آید که خدای تعالی در مدت
پنجهزار سال دین ناتمامی فرستادن و موقوف علیه اورا
ذکر نکردن بر خدا روا نیست دویم آنکه در زمان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و بعضی از ائمه معصومین
صلوات الله علیهم این تعلیم حکمت درمیان نبود
بلکه چنانچه ارباب تواریخ ذکر کرده اند در زمان یکی
از خلفای بنی عباس این صدای دین ربا درمیان
مسلمانان بلند شده است باین نحو که چون آن ملعون
منظورش آن بود که شغلی درمیان مردم شایع کرد که
بدان مشغول شوند و دست از تتبع احادیث آل محمد
علیهم صلوات الله بردارند تا آنکه مردم رفته رفته
تردد و طلب علوم را از امام آن زمان موقوف دارند

فرستاده است و دین
ناتمام ضع

که باعث رفع خوف از تزلزل بنیان حکومت باطل او
گردد لهذا کتب حکمت و تصانیف حکما را از فرنگ طلب
نمود بر ساعی در تدریس و تحصیل آنها مرسوم و مقرری
قرار داد تا آنکه درمیان اسلام شایع گردید و نقل شده است
که در همان سال اول که مردم بتعلیم و تعلم حکمت مشغول
گشتند هفتاد نفر ملحد در همین یک شهر بغداد بهم رسید
همچنانچه حالا بخوست حکمت در بلده اصفهان چندین هزار
ملحد بهم میرسند اما باعتبار غلبه و کثرت علمای دینی
که فقیه و تابع احادیث اهل بیت اند و از بیم تند باد
غضب پادشاه اسلام الحمد لله و المنة غبار وجود ایشان
پیش چشم کسی نمیتواند گرفت بلکه خفاش وار روزها
در زاویها مخفی بوده مجال اظهار ما فی الضمیر ندارند
و الا اگر چنانچه از خوف سیاست نباشد زنار کفر خود
و الحاد را ظاهر ساخته شیطان و اربابان زنار صید دلهای

میشمایند ودستور صوفیه وسایر ملاحده اینست
که در اول مرتبه که کسی بایشان برخورد سخن از ترک دنیا
وزهد وتقوی درمیان می آورند وهر روز سخن غریبی
اینکس را معتقد طور خود می نمایند وبعد ازان که دیدند
که هر دو پای او در دام مریدی مقید کردید برده از روی
مذهب باطل واعتقاد فاسد خود برداشته آهسته
آهسته الحاد را باو القا می نمایند وآن بیچاره بعد از
آنکه مدتی مجاور خدمت او بوده است واقوال خوب
ازو شنیده واعمال شایسته ازو دیده است ومرید
شده است بغیر از آنکه رطب ویابس او را قبول کرده تابع
او در گمراهی شود راهی نخواهد داشت پس اولی وانسب
بلکه واجب است که اینکس از برای معاشرت وتفحص
حال این طایفه باز بحوالی ایشان نرود ودر هرجا که صوفیه
مذکور شوند قطع نظر از آنکه آن مرد صوفی اعتقاد فاسدی

دارند یا نه بزبان ودل انکار او را داشته باشند چرا که امر بانکار
صوفیه در اخبار اهل بیت وارد شده است وازان
خبر مفهوم میگردد که همین شخصی که خود را در زمره صوفیان
مندرج بسازد ولو از ان اسم ابایی نداشته باشد باید که
شیعیان بدل وزبان منکر او بوده باشند چرا که مقتضی
مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ همین که شخصی در چیزی خود را
شبیه بصوفیه کرد مذمتی که درباره صوفی هست متوجه
او خواهد شد وحدیثی که دلالت بر انکار قاطبه صوفیه
میکند اینست که مرویست از احمد بن ابی نصر بزنطی واسمعیل
بن بزیع از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود مَنْ ذُكِرَ
عِنْدَهُ الصُّوفِيَّةُ وَلَمْ يُنْكِرْهُمْ بِلِسَانِهِ أَوْ قَلْبِهِ فَلَيْسَ مِنَّا
وَمَنْ أَنْكَرَهُمْ فَكَأَنَّمَا جَاهَدَ الْكُفَّارَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِ
یعنی هرکه ذکر کرده شود صوفیه نزد او وانکار نکند
ایشانرا بزبان یا بدل پس او نیست از شیعه ما وکسی

که انکار کند ایشانرا پس گویا بدرستی که جهاد کرده است
با کفار در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بنا برین
هرگاه این جماعت چنین مردمی باشند چرا اینکس باید
که عبث خود را داخل این قوم شمرده کرده اند و این
غریب است که درین اوقات مردم اعزّه و غیره
هستند که از راه تسویلات شیطان از اطوار متصوّفه
شکفته خاطر میشوند و هرچند که در ظاهر بمردم نمی
نمایند که ما صوفی می باشیم هر وقت که می شنوند
که متاع کاسد صوفیه نزدیکست که رواج بهم رساند
ایشان دلال میشوند و هر زمان که آوازه ذکر و
های هوی صوفیه بر میخیزد اگر از ایشان برآید طرب
می شوند و اگر نه لا اقل طربناک میگردند و بهمین
معنی که در میان مردم بتصوفی اشتهار ندارند از آن
مذمتی که بر صوفی وارد می آید خود را سالم میدانند

اما یافته اند که هرگاه جمعی بامر نامشروعی اقدام داشته
باشند و بدعتی را رواج و شهرت دهند و فسقی را خواهند
که منتشر سازند هر کس که بفعل ایشان راضی باشند در
معصیت آنجماعت شریک و بلکه زیاده بر انها گناه کار
خواهد بود چنانچه حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است که الرّاضی بفعلِ
قومٍ کالداخل فیه معهم وعلی کلِّ داخلٍ فی باطلٍ اثمان
اثمُ العَمَلِ واثمُ الرّضاء به یعنی راضی بفعل طایفه
مثل آنکس است که داخل در ان فعل است با آنقوم و بر هر
داخل در باطلی دو گناه است یکی گناه عمل بآن باطل
و دیگری گناه رضا بآن باطل پس بنا برین کلام صدق نظام
آنحضرت بعضی از شیعیان که در مجالس و محافل اظهار
محبت و مودّت با این طایفه صوفیه میکنند و کسی که ایشان
را ملعون و مردود میدانند مذمّت می نمایند بسیار

میکنند چرا که مضمون اَنْتَ مَعَ مَنْ اَحْبَبْتَ دوستی
و ولایتی که بکار می آید دوستی و ولایت اهل بیت
عصمت است علیهم السلام و تبری از دشمنان ایشان
نه دوستی جماعت صوفیه قاطبة خصوصا حلاجیه
و امثال ایشان که چون بدعتها در دین احداث کرده اند
و میکنند دشمن اهل بیت اند چرا که این طایفه
قایلند باینکه سالک چون که بحقیقت رسد شریعت
و طریقت از او ساقط میشود و باین اعتقاد اند
که چون بآن مرتبه که در میان خود قرار داده اند
رسیدند جمیع محرمات بر ایشان حلال شود و همه
واجبات از ایشان ساقط گردد و بت پرستی
و پیر پرستی و سگ پرستی را بدعت نهاده اند ملای
روم و غیره او در مثنوی و غیر اینها از حلاجیه
ذکر کرده اند و شیخ عطار حکایت زنار بستن و بت پرستی

کردن

کردن شیخ صنعان را که از اکابر صوفیه است بنظم در آورده
و علامه حلی که از عمده علمای امامیه است در بعضی از
تصانیف خود ذکر کرده که چون بجایی که بلاخاص شدیم
مردمان نماز میگذاردند ایشان دو نماز کردند یکی از این
طایفه نشسته بود و نماز نگذارد پرسیدیم که این مرد چرا
نماز نگذارد گفتند که این مرد واصل شده و نماز حجاب است
و بعد از آن مذمت این طایفه میکند دیگر آنکه این جماعت
ابلیس را مرشد و یار و دوست و مددکار خود میدانند
و تعظیم او را بجا می آورند با آنکه حق تعالی فرموده است
اِنَّ الشَّیْطَانَ لَکُمَا عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا یعنی شیطان
دشمن شما است پس او را دشمن خود بگیرید احمد غزالی
که از اکابر حلاجیه است ابن ابی الحدید نقل کرده
که او به بغداد آمد و تعصب ابلیس میکشید و او را رئیس
الموحدین میگفت و بر سر منبر میگفت وَمَنْ لَمْ یَتَعَلَّمِ

التوحید من الابلیس فهو زندیق یعنی هر کس که خدا
شناسی را از ابلیس بیاموخت پس او زندیق است
دیگر از قبایح مذهب این طایفه صوفیه اینست که
قایل بجبر اند و افعال بد و نیک بندها را از خدا میدانند
صاحب گلشن گفته است هر آنکس را که مذهب
غیر جبر است نبی گفته که او مانند گبر است
و ملای روم صاحب این مذهب بوده است چنانچه
از مثنوی او معلوم میشود که ابن ملجم را قاتل امیر
المؤمنین نمیدانند بلکه قاتل او را خدا میدانند و از زبان
حضرت امیر المؤمنین این دروغ گفته که یعنی آنحضرت
با ابن ملجم میگفت هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانکه
این را من نمیدانم ز تو آلت حقی تو فاعل دست حق
چون زنم بر فاعل حق طعن و دق پس هر گاه صوفیه
ازین قبیل جماعتی باشند منحصر است که دوستی

باایشان

با ایشان کردن مخالف شرع مبین است پس حال حکمت
خوانان و تابعان اقوال حکمای یونان که این مذهب تصوف
از خوشه چینی خرمن ایشان حاصل شده است
خاطر نشان کنند که اگر در حکمت افلاطون و ارسطو
خیری می بود و دانستن حکمت بکار دین داری
می آمد از ابتداء بعثت حضرت خاتم الانبیا تا آن
روزی که حکمت را از فرنگ آوردند مؤمنان آن زمان
بچه چیز دین خود را تمام میکردند و بکدام علم کفار را
ملزم میساختند و اگر بگویند که در آن وقت چون
حکمت نبود دین هنوز کامل نشده بود و مؤمنان
آن زمان خدا را چنانچه باید نمی شناختند و کفار را
ملزم نمی توانستند نمود اعتراف بکفر خود کرده خواهند
بود چرا که هیچ یک از فرقه شیعه چه جای اثنی عشری
باین معنی قایل نیستند پس باید که دست از پیروی

دامهای اقاویل حکما که آلت صیادی ایشانست بر دارند
و قایل شوند که دین داری و خداشناسی همین است
که کسی موافق حدیث عمل نموده اوقات خود را صرف
تتبع احادیث و یاد گرفتن احکام دین حضرت رسول
و ائمه طاهرین که در میان امت گذاشته اند نماید
تا آنکه از شیطان فریب نخورده گمراه نشود اما امید نم
که این معنی را نیز قبول نخواهند کرد و باعتبار اغراض
فاسده دنیوی از طور خود که دارند محالست که اعراض
نمایند چرا که مکرر این فقیر رو داده است که با جماعتی
از ایشان که باعتقاد خود چیزی فهم بودند و سالها
در مدارس اوقات عمر را صرف تحصیل علم کرده بودند
و خود را از اهل علم می شمردند در یک مجمع بودیم با وجود
آنکه فقیر جدید الاسلام و هنوز اطلاع تامی بر احادیث
بهم نرسانیده بودم حدیثی در باب یکی از ضروریات دین

حره از ایشان

از ایشان پرسیدم ندانستند بلکه فقیر با ایشان
تعلیم مینمودم و عذری می آوردند که بدتر از گناه بود
زیرا که میگفتند که ما حکمت خوانیم که چند سالست که
مشغول کتب حکمت از شرح هدایه تا شفا و اشارات
بوده ایم دست ما خالی نشد که حدیث بخوانیم در
اینجا ملاحظه فرمایند آنانکه که مبلغ خطیری را که
بهزار زحمت بهم رسانیده اند از برای ثواب آخرت
صرف کرده مدرسه میسازند و وقف از برای او
قرار میدهند که علما پیدا شوند که شیعیان علی بن ابی
طالب را بدین آنحضرت آگاه گردانند که نیت ایشان
چه چیز بوده و آخر مردم بکدام علم مشغول گشته اند
فقیر نمیگویم که مدرسه بنا کردن خوب نیست اینرا
میگویم که اگر اهل علم حدیث و پیروان دین را در آن
مدرسه بنشانند و بی دین چندی که غیر از افلاطون

وارسطو کسی دیگر را نمیشناسند اخراج فرموده دران
مدرسه راه ندهند حسنهٔ این فعل زیاده بر حسنهٔ
اصل بنای مدرسه خواهد بود و در واقع بسیار
عجیب است که کسی خواندن حکمت و تحصیل اقوال
حکما را بر احادیث ائمه علیهم السلام و کتب شرایع فقها
عظام ترجیح داده مقدم بدارد نهایت بعضی از اینها
که هنوز در حکمت چندان فرو نرفته اند که ملحد شوند
عذری در این باب میگویند هر چند که عذر لنگی است
چرا که فقیر وقتی که با یکی از این ملاهای حکمت خوان
گفتگو نمودم و خاطر نشان او کردم که حکمت افلاطون
وارسطو بکار دین و دین داری نمی آید بعد از آن که
ساکت گردید در جواب گفت که حالا درین زمان
نقد بدانستن فن حکمت افلاطون وارسطو وظیفه
بهر کس داده میشود و امثال من که تحصیل نموده ایم بنابر

بی بضاعتی

بی بضاعتی میخواهیم که تحصیل علم باز سبب تحصیل مدار گذران
ما بشود و چون می بینیم که بنای وظیفه گرفتن و دادن
و ترقی در اصفهان بدانستن حکمت است لهذا بهمین حکمت
افلاطون وارسطو مشغول میگردیم و بفقه و احادیث
نمی پردازیم پس میگوییم در این زمان که دست شیطان
بوسیلهٔ این حکمت قوی و دست اسلام کوتاه است
امیدوارم که خدا تعالی بلطف عمیم خود همه برادران
دینی را بر جادهٔ حق ثابت بدارد و جماعتی را که از برای
دفع عسرت و تحصیل وظیفه بحکمت خواندن مشغول
میگردند توسعه در رزق حلال ایشان عطا فرماید
که تحصیل حکمت در نظر ایشان وقری نداشته باشد
دیگر سخن در آن نیست که در زمان سقراط و افلاطون
تا این زمان علمایی که درین فن حکمت آراسته و پیراسته
اند در میان نصاری خصوصا فرنگ بهم میرسند که در

که در اسلام کسی را بمرتبه مهارت انهار رسیدن مقدور
نمیشود چراکه ایشان قطع نظر از اینکه اصل حکمت
حکما را در دست دارند علت آنکه سبب گمراهی
ایشان همین حکمت است و بان حفظ مذهب بد
خود مینمایند بنحوی بجد و سعی تمام بتحصیل آن
مشغول میگردند که دیگران از آن مرتبه سعی ممکن
نیست زیراکه پادریان ایشان که باین امر مشغول
میگردند میباید که زن نگیرند از برای آنکه حواس ایشان
بسبب متوجه شدن بفرزند و عیال و تحصیل معاش
متفرق نگردد و ایشان فرق بسیاری هستند هر سلسله
و فرقه پیری دارند که او را پدر می نامند و او طریق
و دستوری از لباس برای ایشان قرار داده است
و هر سلسله متلبس بلباس پیر خود میشوند و احکامی
که آن پیر در کتاب علیحده برای ایشان ترتیب داده است

بعمل

بعمل می آورند و هر سلسله باعتبار لباس و پیر احکام
او از آن سلسله دیگر ممتاز است و میباید که ایشان
همه در یکمدرسه باشند و در آن مدرسه پیری که جانشین
آن پیر بزرگ است دارند که اطاعت او را واجب میدانند
و در همه باب بی سخن او بیرون نمیروند و از آن خانه بی اذن
او حرکت به بیرون نمیکنند و اگر اذن حرکت بدهد انهم
در ماهی یکبار است با رفیقی که آن پیر مقرر کند و اگر
صبح رفته اند قبل از ظهر باید که برگردد و اگر بعد از ظهر
رفته اند پیش از شام باید مراجعت کنند تا آنکه شب
در خارج آن مدرسه نمانند و در هر یک ازین مکتب خانهای
شیطان سه چهار مدرس هست که دویست سیصد نفر در
هر یک جمع میشوند و کار ایشان همین است که هر روز
از طلوع صبح بمدرس گاه میروند و مشغول درس و بحث
میگردند تا سه ساعت بظهر مانده و بعد از آن از درس گاه

بیرون می‌ایند بقدر یکساعت هرکدام در اطاق علیحده
که دارند مشغول مطالعه میشوند و اگر چنین نکنند
پادری که پیر ایشانست ایشانرا تنبیه میکند و بعد
انقضاء این یکساعت زنک بزرکی که دارند میزنند و از
همان لحظه همه یکبار از حجره‌های خود بیرون آمده
در خانه بسیار طولانی و وسیع که در هر طرف جاها
دارد داخل میشوند و دران مکانها بترتیب می‌نشینند
و آنکسی که در آن زمان درس حکمت میکوید بر بالای
مسندی که در آن خانه طولانی قرار داده‌اند میرود و
دستور است که در هر مدرسه‌ای استاد حکمتی می‌نشیند
و درس میکوید پس بعد از آنکه استاد بر مسند قرار کرفت
دو نفر از شاکردان خود را که هر روزه تعیین میکند در پایین
در بالای منبر می‌نشاند و بعد از ترتیب این وضع یک نفر
از استادان فن حکمت مسئله را که میداند که مشکل است

مطرح میسازد و با یکی ازین دو شاکرد بحث می‌نماید
و آن شاکرد بقدر قوت ادراک خود جواب میکوید
اما چون استاد می‌بیند که شاکرد نزدیکست که ملزم شود
جواب آن مسئله را میکوید و بعد از آن در مسئله دیکر با یکی
از آن استادان بحث میکند تا آنکه آن استاد در میماند
و بعد از آن مسئله دیکر در میان می‌اندازد و بدستور
اول ابتدا با شاکرد و بعد از آن با استاد در آن مسئله
کفتکو می‌نماید تا نزدیک بظهر آن زنک بار دیکر نواخته
میشود و همین که صدای زنک بکوش ایشان برخورد
همه از آن خانه بیکدفعه بیرون آمده بخانه دیکر که برای
سفره انداختن مقرر است داخل میشوند و در آنجا
هرکدام جای معینی دارند که می‌نشینند و سه چهار نفر
از پادریان که باصطلاح صوفیه هنوز بمرتبه کمال
نرسیده‌اند در میان ایستاده بخدمت قیام دارند

و از مطبخ خوردنی آورده پیش ایشان میگذارند و چون
متعارف است که پنج رنگ خوردنی می‌آورند همین که یک قسم
خورده شد قسمی دیگر پیش می‌آورند تا پنج قسم تمام شود
و همین که از خوردن فارغ شدند پیر ایشان که در مسند است
زنگوله که در پیش او گذاشته است میزند همه برمیخیزند
و در میان آن خانه برپا ایستاده بطور بخش خود که دارند
شکرگذاری بجا می‌آورند و بیرون آمده هر یک با وطاق
خود میروند و تا دو ساعت بعد از ظهر میخوابند اما همین
که وقت و ساعتی که در هر مدرسه دارند دو ساعت
بعد از ظهر میزند آن زنگ نواخته میشود باز بدرسگاه
میروند و در آنجا یک ساعت مشغول مطالعه میشوند
تا استاد دیگر آمده بالای منبر میرود و شروع میکند
بدرس حکمتی عنوان که صبح گفته شده است و بدرس
خواندن مشغول میشوند تا دو ساعت بشام مانده

که صدای آن زنگ دیگر باره برمی‌آید از میان درسگاه بیرون
آمده بهمان دستور در آن خانه طولانی جمع میگردند
و بهمان نحو این استاد نیز بالای منبر رفته و دو شاگرد
خود را در پای منبر واداشته با ایشان در مسئله مشکلی
بحث میکند و بعد از آن با استادان درین نوع حکمت
نیز بهمان وضع که ذکر شده بحث میکند تا شام شود
و همین که شام شد همه بیرون آمده در کلیسا جمع
میشوند و در آنجا یکساعت بها هیوی مشغول میگردند
تا آنکه آن زنگ باز نواخته میشود و بهمان سفره خانه
میروند و بهمان ترتیب چاشت و شام میخورند و بعد از آن
بیرون می‌آیند و در منزل دیگر یکسب مشغول هستند
بقدر یکساعت که آواز آن زنگ برمی‌آید و این صدای
آخرین علامت وقت خوابیدنست پس با این وضع در
نهایت سعی هفت سال علی الاتصال درس حکمت میخوانند

نه فکر زن دارند ونه فرزند ونه عیال ونه وجه معاش
ونه لباس چراکه همه مایحتاج ایشان راسوای زنان
دران مکانها مهیا کرده اند بدون آنکه ایشان خبری
از انها داشته باشند وبعد از هفت سال ازین مدرسه
بمدرسه دیگر نقل میکنند از برای تحصیل علم دین
خود وچون آن مدرسه خالی نمی ماند شاگردان دیگر
می آیند که هرگز هیچ مدرسه خالی نمی ماند ودران ولایت
استادانی که فن حکمت درس میگویند مثل اینجاها نیست
که کتاب بدست بگیرند وبی کتاب نتوانند گفت بلکه
دستور آنست که آن دو نفر استاد که دران مدرسه درس
میگویند دو سال یا کمتر قبل از تدریس او را خبر میکنند و
او می باید که کتب افلاطون وارسطو وسایر کتابهای
حکمت را نزد خود گذاشته تصنیفی بکند ودر هر مسئله
قولی اختیار کرده او را بدلیل عقلی ثابت کند ودران هفت
آن تصنیف

آن تصنیف خود را تعلیم شاگردان خود کند وماه بماه
هر مسئله که در هر روز تعلیم کرده است وقولی که که
مسئله اختیار نموده است میباید که در یک ورق کاغذ
بنویسند وبر در مدرسه خود بچسباند تا آنکه همه
استادان آن مدرسهای دیگر که این دستور را میدانند
در یکروزی از هر ماهی که بواسطه اینکار تعیین کرده اند
آمده آن مسئله را که او بیان کرده است به بینند ودر هر یکی
ازان مسئلها که خواهند با آن استاد که بالای منبر برای همین
کار نشسته است بحث کنند واو باید که همه را جواب بگوید
وملزم نشود غرض از ایراد این حکایت اینست که حکما که
درمیان اسلام خود را حکیم میدانند وسبب طرحی چند
که از شفا وغیره خوانده اند ایمان خود را بباد داده
موجب مرض ایمان مسلمانان میشوند ومیگویند که ما
با حدیث کار نداریم بلکه ما ارباب عقلیم واحادیث نقلی

چند ند وما را باید که موافق عقل چیزها را قبول کنیم
بباشند و بفهمند که اگر از حکمت افلاطون و ارسطو
عقل آنقوت را بهم میرسانند که بدون اعانت شرع
مبین بتنهایی حق را میتوانست شناخت و ثابت کند
پس میبایست که دین این فرنگان که بنای او بر حکمت است
واصل حکمت حکما نزد ایشانست بهترین وقایمترین دینها
باشد اما چون بخلاف این است معلوم میگردد
که بدون متابعت شریعت نبوی عقل در هیچ امری
مستقل نخواهد بود واقوال حکما که بمجرد عقل حاصل وخیالست
بکار دین و دینداری نمی‌آید اما این طایفه گمان میرود
که مضایقه نکرده اقرار کنند که دین نصاری قویست
چرا که چنانچه قبل ازین مذکور گردید مخالفتی که با نصاری
دارند در همین است که میگویند که نصاری در توقف
بر ثلثه غلو ورزیده اند هرچند که میبایست که این ادعا را

بانصاری

بانصاری نداشته باشند چرا که چنانچه ایشان وحدت
موجود را از حکما اخذ کرده اند وایشان را در این اعتقاد
پیشوا میدانند نصاری نیز میگویند که این ثلثه از
افلاطون و سایر حکما مانده است پس هرگاه این دو طایفه
جاروب کش در خانه یکجماعت اند دیگر منازعه چه
صورت دارد ومیتوان گفت که کریمه وَقالَتِ الیَهُودُ
لَیسَتِ النَّصارىٰ عَلیٰ شَیءٍ وَقالَتِ النَّصارىٰ لَیسَتِ الیَهُودُ
عَلیٰ شَیءٍ شامل حال ایشان تواند گردید چرا که در یهود
بودن کسی که وجود خدا را در همه اشیا ساری داند
وقایل باشد باینکه بریاضت بمرتبه توان رسید که لباس
بندگی را از خود سلب و مرتبه ربوبیت حاصل توان کرد
شکی نیست بلکه بدتر از ان یهودیست و منظور ازین
تطویل خیرخواهی انجماعتست که نظر باحوال فقیر نموده
عبرت بگیرند که متوسل بحضرات ائمه معصومین

صلوات الله علیهم اجمعین گردیده از اعتقادی که
بدین نصاری داشتم با وجود آنکه دران دین متولد
شده بودم وحکمت حکما را بنحوی که مذکور شد خوانده
بودم بیزاری جسته وحق را پیدا کرده اختیار نمودم
ایشان نیز چنین کنند والا که دست از اقوال حکما و
وحدت موجود بر نمیدارند واحادیث اهل بیت در نظر
ایشان وقری ندارد از برای ایشان بهتر آنست که
بمضمون کل شیء یرجع الی اصله بفرنگ بروند زیرا که
در انجا هر چند که بجهنم میروند اما چند روزی بسبب شرب
خمر وارتکاب واستماع نغمات بی تقیه تعیشی میکنند
و فایده دیگر دارد که ضرر ایشان باسلام کمتر میرسد
زیرا که اگر در میان اهل اسلام باشند هم خود در دنیا
بزحمت اند و آخر بجهنم میروند و هم اهل اسلام از ایشان
زحمتها میکشند چرا که گوسفندان گله اسلام را ربوده

همراه خود بجهنم میبرند اما چون ممکن است که این جماعت
از راه عناد بگویند که اگر تو عقل میداشتی وحکمت میدانستی
دست از آن دین بر نمیداشتی ومردم را از پیروی عقل
وحکمت منع نمیکردی جواب گوییم که لعنت بکسی که راه
عقل یا حکمت را مذمت کند اما کدام عقل وکدام
حکمت نه آن عقل وحکمتی که این جماعت میگویند بلکه حکمت
وعقل آنست که کسی توفیق یافته عقل وحکمتی را که خدا و
رسول قرار داده اند بشناسند وچون الحمد لله والمنة
فقیر راه عقل وحکمت را یافته ام باین دو طایفه لازم است
که خاطر نشان کنم تا بدانند که راه عقل آنست که کسی توفیق
یافته پیروی حکمتی که عبارت از احکام شریعت نموده
فرق کند میانه حق که تعلیم انبیا واوصیاست خصوصا
حضرت رسول صلی الله علیه و آله واوصیای آنجناب
که خدای تع ایشان را برای هدایت مردم بدنیا فرستاده است

وحیانه باطل که تعلیم حکمای یونانست واکر ... بتعلیم
حکمت اشتغال نماید مطلوبش از یاد کرفتن رد اقوال
ایشان باشد زیرا که طریقهٔ ایشان راهیست که هرکه
همراه شده است در او کمراه شده است وبداند که
فایدهٔ این عمر همین است که کسی مشغول درس وبحث
حدیث وشرع پیغمبر خود کردیده توشه از برای راه
آخرت خود تحصیل کند چرا که حکمت واقعی احادیث است
ومتابعت احادیث راهیست که به بهشت میرود وبان
فرق میشود میان شیعه وکافر واکر اینجماعت که پیروان
حکما اند بکویند که ما از برای رد کردن اقوال اینجماعت
کتب ایشانرا میخوانیم تا از طریقه ایشان باخبر باشیم جواب
میدهیم که بر تقدیری که مقصود این باشد باز لازم
نکرده است که کسی اوقات خود را منحصر در تتبع کتب
حکما کند وچنین نیست که خواندن کتب ایشان وجوبی

با استحبابی

با استحبابی بهم برسانند چرا که اکر منظور رد کردن است
همچنین که رد مذاهب حکما باید کرد رد مذاهب باطلهٔ
دیکر که در عالم است نیز خوبست پس اکر غرض ندارند
چرا همین اطلاع بر این طریقه را بدست کرفته میخواهند
که رد آن نمایند چرا مذاهب باطلهٔ دیکر را ابتدا بشروع
در آنها نمیکنند ومطلع نمیشوند واز برای رد مذهب
حکما ضرور نکرده است که انکس آنقدر در کفتکوهای
باطل ایشان به پیچد که سر رشته طریق حق از دستش بدر رود
بلکه از برای رد آنها همین کافیست که بداند که ایشان در چه
دین بوده اند وکدام کتاب از پنج کتب عمل کرده اند وبکدام
پیغمبر از پیغمبران اولوالعزم ایمان آورده اند وچون ثابت
کنند که هیچ یک از پیغمبران ایمان نیاورده اند وهیچ یک
از پنج کتاب را قبول نکرده اند ثابت میشود که پیشوایان
اهل جهنم اند وهر کس که به پیشوایان اهل جهنم بچسبد

جزم است که به بهشت نمیرود و اگر این معنی را انکار مینمایند
که ایشان پیشوایان اهل جهنم بوده اند بسم الله نشان
بدهند که در کدام کتاب یا حدیث وارد شده است
که در روز قیامت سوای علمهای انبیاء اولوالعزم
علم سقراط و افلاطون بلند میگردد تا بگوییم که ایشان
در زیر علم آنها قرار میگیرند و در سایه آن به بهشت میروند
اما میدانم که حکیم مذهبان بی شرم حیا در جواب خواهند
گفت که اینکه شما میگویید وقتی است که سقراط و افلاطون
یا ما که متابعت ایشان میکنیم باین قیامت که در کتابهای
انبیا وارد شده قایل باشیم جواب است که این اول
کفرست که از همت پیروی کتب حکما این جماعت اظهار میکنند
که هیچ کافر از اهل کتاب این را نگفته است و بعقل ناقص
خود بگفتار پنج شش نفر کافر چند که بتعلیم شیطان سخن
گفته اند از برای آنکه بنی آدم را گمراه کنند تمسک کرده اند

انکار میکنند

انکار میکنند چنین برا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که
خدای تعالی فرستاده است و از آن خبر داده اند و در
مینماید کلام الهی را که در همه کتب اشعار بوقوع قیامت
کرده است و اگر باور ندارند و سخن ما اعتماد نکنند
که قیامت هست بپرسند از کسانی که کتب آسمانی را
هر چند که محرف باشد خوانده اند تا بر ایشان روشن
گردد که آنچه در باب روز قیامت پیغمبر آخر الزمان و
اوصیای آنجناب خبر داده اند همان است که در کتب
ایشان خدای تعالی خبر داده است و بر ایشان معلوم
شود که آنچه ما گفتیم که حکما بتعلیم شیطان سخن گفته اند
تا آنکه بنی آدم را گمراه کنند محض ادعا نیست و اگر آنکه
کتاب کالوبین را مطالعه میکردند میدانستند که این
حکما چه نحو مردم بوده اند زیرا که کالوبین که کتاب لغت
یونانی معتبر است و صاحب آن حکیم و نصرانی بوده در لغة

اسین در بارهٔ سقراط که استاد افلاطون و ارسطو بود
میگوید که سقراط انکسای است انکه بیش فیثاغورس حکیم و نزد
شیطان تعلیم گرفته است و بعد از آن بخود افتاده
چون دانست که بعقل خود اعتماد کردن بوچ است
کتاب حکمت نقلی را پیدا کرده و چون بدرس آن
مشغول شد بشاگردان خود فرمود که هر چه از من
بالاتر است هیچ کار باو نباید داشته باشید و شنافان
حکیم در بارهٔ سقراط نقل میکند که هرگز در باب ذوات
اشیا چه جای خالق بهمتا مباحثه نکرده از برای آنکه
میگفت که ادراک ذوات اشیا از عقل انسان بلند
تر است یعنی آنها را نمی توان یافت و بعد از آن بچند
فقره کالوبین نقل میکند که سقراط دو زن بچهیاد داشت که
یکی از آن دو زن بسبب آنکه سقراط کریه منظر بود و
موافق طبع او نیفتاده بود او را آزار میکرد روزی

سقراط را کتک زده و از خانه بیرون کرده بود و بان
صدای آن زن بلند بود یکی از دوستان سقراط باو
گفت که زن چنینی را چرا از خانه بیرون نمیکنی در
جواب گفت که میخواهم در میان خانه بدخویی او
خود را عادت فرمایم که چون بیرون روم خفتهای که بمن
رسد گوارا باشد و در حوصلهام بگنجد آن دوست گفت
که این بجا اما تاکی تاب و تحمل شنیدن صدای او را
داری سقراط گفت که شنیده ام که تو در خانه خود اردک
نگاه میداری با وجود آنکه آنها همیشه فریاد میکنند
آن مرد گفت که من اردک را برای تخم کردن نگاه داشته‌ام
تا آنکه تخم بگذارند و اردک بچها بهم برسانند سقراط گفت
که من این زن را نیز از برای فرزند آوردن نگاه داشته‌ام
اتفاقا روزی آن زن از بالای بام با او خشونت کرده
فریاد میزد و چون دید که سقراط هیچ نمیگوید کوزه

آبی برداشته بر سر او ریخت سقراط گفت از آن غرشهای
تو دانستم که بارش عظیمی در عقب او خواهد بود و بعد از
این نقلها کالوبین میگوید که سقراط خود اقرار میکرد
که من شیطانی دارم که مرا از آینده ها خبر میدهد
پس اینست آنکسی که پیر و معلم افلاطون و ارسطو
بود و جمعی که خود را مسلمان و شیعه میدانند
اعتماد بر اقوال او زیاده بر گفته رسول خدا و ائمه
هدی مینمایند اما فردا که پرده از روی کار برخیزد
معلوم میگردد که مذاهب اینجماعت چه مذهب
بوده است و کار ایشان بکجا خواهد کشید و تعجب
از این است که اینجماعت چیزهایی را که شیطان بسقراط
تعلیم کرده است رد نمیکنند و شیطنتهای او را قبول
دارند اما سخن حقی که سقراط گفته است هیچ ذکر
نمیکنند و بخاطر نمیآورند چرا که سقراط بعد از آن

که بخود

که بخود افتاده بشاگردان خود تعلیم کرده است که بعقل
خود به تنهایی خیال کردن پوچ است پس اگر همچنانچه
سقراط از کتاب نقلی که میبایدکه یکی از کتاب انبیاء سلف
باشد بضعف عقل خود اقرار کرد و بنابر آنچه در آن
یافته بود دست از خیال کردن در ذوات اشیا
خصوصا ذات الهی باز داشته بود و میگفت که هر چه
از من بالاتر است کار باو نباید داشت اینجماعت نیز
اگر چنگ بقرآن مجید میزدند که کتاب حکمت نقلی خدای
تعالی است و او را از آنان که در علم راسخ اند تعلیم میگرفتند
حکیم واقعی میبودند و دست از خیال کردن در وجود
خدا که عین ذات که آن سبحانه است برمیداشتند و مثل
سقراط اقرار میکردند که هرچه از ما بالاتر است نباید
که کار باو نداشته باشیم از برای ایشان بهتر بود در
واقع هرگاه سقراط در جاهای دیگر بهتر است اگر فرضی

ندارند چرا در اینجا پیروی او نمیکنند پس معلوم است
که این حکمائی اسلام مرضی دارند که موعظه علاج ایشان
نمیکند و راه عقل ایشان راهیست که ان شاء الله و
که هیچ جاهل قدم در ان نگذارد الحمد لله والمنه
که راه عقل این کمینه امروز آن راه نیست و حکمتی
که امروز رسیده‌ام نه آن حکمتی است که افلاطون و
ارسطو تعلیم داده اند و اگرچه دران حکمت گمراه کننده
عالم و استاد بودم امروز بتوفیق خدای تعالی از شاگردی
علمای اخبار و احادیث ائمه اطهار کلاه افتخار باسمان
میرسانم و حالا قریب بدوازده سالست که چون
دانستم که آن راهی که از متابعت حکما بدست می آید
راه جهنم است و حکمت ایشان پلیست که بر روی
جهنم کشیده است که هر که قدم دران میگذارد نمیشود
که نلغزد و بجهنم فرو نرود لهذا دست از آن راه برداشته

حرف دراو

حرف در او نزده ام و خوشم نمی آید که لب را بگفتگوی
اقوال ایشان بجنبانم اما لا علاج چون می بینم که این حکمت
درین زمان جاری شده و در پای اسلام میخلد لهذا
با این چند کلمه اوقات مصروف گردید زیرا که از دولت
این حکمت است که هر روز گوسفند چند از گله اسلام
بدام گرگ فریب شیطان می افتد و گاهی یکی ازین میان
بر میخیزد و صوفی میشود و جمعی از جهال را از دایره
متابعت شرع بیرون میکند و گاهی یکی دیگر می بینی
که بقدم عالم قایل میشود و یکی دیگر طبایع را قدیم میداند
و افراد را حادث عرض که هر روز از برکت این حکمت
حادثه بقواعد دین و شرع مبین میرسد و از همه
حادثها عظیم تر وجود نامسعود این صوفیه است
که در میان مسلمانان افتاده اند و خود را در لباس
رهبانان و پیران نصاری آراسته از برای آنکه جمعی

از عوام الناس یا انهایی را که در دلهاشان مرضی هست
در دایره مریدی خود در آورند مدتی ریاضت را بر خود
می بندند و بعد از آن که جماعت بی بصیرت ظاهربین را به
بظاهر خود معتقد نمودند گاهی دم از ولایت و گاهی
دم از نبوت میزنند و مرتبه الوهیت را چون صریحاً
نمیتوانند خاطرنشان مردم کرد یعنی که انسان از رسیدن
بآن مرتبه ممکن است لهذا بعد از آنکه از اصحاب خواص
خود شخصی را معتمد و قابل این مرتبه دیدند ظاهر میکنند
مشهور است که جمعی از ایشان منصب سید هندو بیماران را
شفا کرامت میکنند و آخر الامر خود را از طوق بندگی
بیرون کرده مردم جاهل بکلمات دلفریبانه و اقاویل
ملحدانه از راه میبرند چنانچه یکی از ایشان مسموع
گردید که در محفلی اظهار میکرد که ما از آن اولیاییم
که خدا فرموده است که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

ومراد

و مراد او از اظهار این معنی این بوده که دیگر خوفی و حزنی
بر من نیست یعنی از بندگی بیرون آمده ام و تکلیفی بر من
باقی نمانده که بسبب عدم اطاعت خوف از عقاب
داشته باشم نهایت مردم بتاویلات بنوع این طایفه
که از راه تقیه عبارات پیران و مسلمانان خود را
میکنند قناعت کرده خود را از دام و دانه ایشان
محفوظ نمیدارند اما فقیر که مدتی پادری بودم و بر
مذاهب و طریقه نصاری کمال اطلاع دارم و تتبع
زیادی کرده ام میدانم که اقوال این طایفه صوفیه
با اقوال نصاری موافق و اعتقادات ایشان با
عقاید نصاری مطابق است و هرگاه صوفیه حال
در مجالس و محافل پیوسته از ذکر اوصاف مشایخ خود
دم میزده باشند گاهی از منصور و گاهی از عطار و گاهی
از ملای روم و غیره اشعار و عبارات در باب اینکه

همه چیز خداست وغیری درمیان نیست بلکه همه کثرتها
امر اعتباری ودر واقع یکی است که هر روزه تنوّع
کرده جلوه بظهور میرساند پس اگر کسی ایشانرا لعن
نکند واز ملاقات بر طریق صحبت با ایشان اجتناب نماید
فرقی میان اهل انجیل که انجماعت در انجا مذاکره اقوال
پیران خود را میکنند ومیان نصاری نخواهد بود باعتبار
آنکه همچنانچه صوفیه این مذهب باطل خود را از امثال
این اقوال که یکی از پیران ایشان گفته: نیست غیری
بمیان این چه حدوث و قدم است: یکسر رشته وجود
سر دیگر عدم است: واز قبیل گفته ملای روم که:
چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد: موسی با موسی در جنگ
شد: وقول صاحب گلشن راز که گفته است: اگر
مسلم بدانستی که بت چیست: بدانستی که دین در بت
پرستی است: در نظر مردم جلوه میدهند نصاری

نیز این اعتقاد

نیز این اعتقاد باطل خود را که میگویند که بتوسط اتحاد
ذات انسانی که حضرت عیسی باشند با ذات خدا تعالی
همه انسان خدا شد از قول پیران جاهل خود که یکی از
آنجمله پیلوس ملعون است بثبوت میرسانند زیرا که
پیلوس بنابرین اعتقادات که در فصل سیوم کتابی
که برای طایفه از پیروان خود که آن طایفه را ارتیماتاوم
میگویند نوشته است میگوید که همه شما فرزندان خدا
هستید بایمانی که آورده اید باینکه عیسی خداست زیرا که
هر که از شما که باین معنی ایمان آورده است وغسل بدل
ختنه کرده است عیسی خدا را در خود پوشانیده است
وبدین سبب دیگر درمیان خود فرق نمیتوانید کرد
که بگویید که ما یهودی واو یونانی یا من غلام واو آقا
یا من مرد وآن زن است چرا که همه شما یکی هستید در عیسی
که خداست وشما او را در خود پوشانیده اید وهمچنین

در فصل هشتم کتابی که بطایفه که کوهنتوس میکویند
نوشته است که منپرسید که از من که آیا آنچیز براکه بتها
نذر کرده میشود بخورید یا نه چراکه آنچه من میدانم
آنست که در دنیا هیچ بت نیست وهیچ خدائی باشد
مکر یک خدا وهرچند در زمین وآسمان کسانی هستند
که خدایان کفته میشوند سنک نیست که خدایان وآرباب
بسیار اند اما از برای من یکخدا پدر هست که از او
همه چیز است وما ها در او ایم ویکرب است که عیسی است
وخداست وما بواسطه اوییم اما این علم را همه کس
ندارد وبجهت علم نداشتن است که تا حال بعضی که دل
ایشان بوسواس بیمار است بان نجس میشود امامی باید
بدانید که خوردن سفارش ما را بخدائی کند واکر بخوریم
زیاد نخواهیم شد واکر نخوریم کم نخواهیم کشت پس
تامل کنند حالا صوفیان ناصاف اعتقاد درین عبارت

بیلوس

بیلوس که چه قدر فریبندکی دارد و غلط اندازی اورا
ملاحظه کنند که مذهب باطل او وصوفیه از او بیرون
می آید پس چرا شب و روز اوقات خودرا بذکر کمالات
وفضایل ملای روم وسایر مشایخ صوفیه صرف میکنند
وایشان را بسبب نوشتن مثنویها وشعرها که کفرها را
در لباس رنکین جلوه داده اند تعریف میکنند حالا
ملاحظه فرمایند این عبارت بیلوس را وکمال او را ببینند
زیرا که هرچند کار مشایخ صوفیه اینست که کفر را در لباس
ایمان بمردم بفروشند اما برنکینی بیلوس کمان ندارم که
کفرهای خود را جلوه داده باشند پس خوب است که
من بعد شاکردی پیر خود بیلوس را اختیار کنند وکشف
وکرامات را باو نسبت دهند چرا که عبارت او که بامذهب
صوفیه موافق آمده است کویا از جمله کرامات او است
که از و بظهور رسیده است نمی بینند اینکه درین عبارت

بتهارا نیز خدا دانسته اند چنانچه یکی از مشایخ صوفیه
در شعر خود بتهارا خدا دانسته گفته است که اکر مسلم
بدانستی که بت چیست ؛ بدانستی که دین در بت پرستیست
پس هرگاه معلوم شد که بیلوس لعنه الله ما یوس و صوفیه
در اعتقاد و مذهب موافقند و بلکه صوفیه مقلدان
بیلوس و نصاری اند اولا بر نصاری لشکر بد و لعن
روانه میکنیم زیرا که بعد از انکه نصاری هدف تیر
لعن شد ند از سکوت و الزام ایشان که پیشوایان دین
صوفیه اند سکوت و الزام صوفیه نیز بعمل خواهد آمد
و از خوف سنان لعن شیعیان در تکیهای بهانه ریاضت
کشیدن مخفی کشته مهر سکوت بر دهان هرزه کوی خود
خواهند نهاد پس مخفی نماند که انچه ذکر کردیم که نصاری
اعتقاد دارند باینکه بتوسط یکی شدن ذات انسان
با ذات خدا خدا انسان شد و از رحم مریم متولد کردید

ازاین

ازین عبارت بیلوس ثابت و معلوم میکردد و میکویند
که ذات الهی و ذات انسانی هر دو در یک عیسی بوجود خدا
موجود شده است لهذا میکویند که بتوسط عیسی همه
کس خدا شد چراکه بتوسط او ذات خدا و ذات انسان
یکی بوجود خدا از رحم مریم موجود شده اند و بدینا آمده
اند پس همه ذوات انسانی که با ذات انسان در مفهوم
متحد اند نیز خدا خواهند بود اما چون در رد اصل اول
از اصول سبعهٔ ایشان که با انسانیت تعلق دارد در
کتاب هدایة الضالین مذکور کردیده است که این
اعتقادات ایشان باطل است و بر وجهی بیان بطلان
مذاهب ایشان تحریر یافته که دیگر شبهه بر کسی نماند
درین رساله همین را لازم دانستیم که رعایت بیلوس را
که اصل دین همه نصاری و صوفیه باو میرسد منظور
داشته عبارت او را لا جل ورد نکذاریم پس بدان ا نعوذ

که بلوس درین عبارت مراتبی چند ذکر کرده است که نصاری
وصوفیه باعتبار همین که قول بلوس است این عبارت
اورا از قبیل اوراد پیوسته میخوانند چنانچه صوفیه
این زمان دست از ادعیه واورادی که از طرق
اهل بیت رسالت علیهم السّلام ماثور است بر میدارند
باوجود آنکه انشا واملا وکلام معصومند آنقدر تاثیر
در انها گمان ندارند واوراد واذکاری که جمعی از مشایخ
ایشان احداث وانشا کرده اند مثل اوراد فتحیّه و
مانند آن امثال اوراد خود میسازند و موثر میدانند
اما نصاری که این عبارت بلوس را اوراد کرده اند
متوجه نمیشوند که چه میخوانند وچه چیز از ان لازم
می اید پس از جماعت که ایشان نیز مثل نصاری اشعار
مشایخ خودرا ذکر جلی وخفی کرده اند چون بلوس
رئیس ایشانست التماس دارم که گوش داده بشنوند

که انچه بلوس میگوید واخبر من بنصاری خاطرنشان
میکنم حق است یا نه تا آنکه معلوم ایشان شود که بنده
در هرچه میگویم غرضی بغیر از اظهار حق نیست وبعد از ان
اگر چیزی نصاری از دار تعصب بیرون نیایند من بعد
اگر ایشان مرا بدتر از نصاری بگویم حاشایی در باب
نصرانی بودن خود نکنند پس آن بلوس پیر صوفیّه
میگوید که در دنیا هیچ بت نیست ومیدانم که هیچ خدا
نیست مگر یکی حالا پیچیدگیهای این فقره عبارت
اورا بناخن حل وبیان از هم بشکافیم تا نصاری وصوفیه
مریدان او بکمال او نازش نکنند وبعد از ان بنتیجه بر داریم
در اینجا بلوس ناپاک از راه پرده پوشی بر کفر خود دو
چیز را باهم مخلوط کرده است که هر که اندک هوشی
دارد خواهد یافت که هر دو بیک چیز باز خواهند
گشت یکی آنکه میگوید که در دنیا هیچ بت نیست به بینیم

ازین قول چه چیز خواسته است اگر معنی ظاهر خود
حمل شود هر طفلی جایی سبلوس که شیطان زمان خود بود
میداند که دروغ است زیرا که بت پرستی در دنیا از اول
زمان حضرت ادریس تا زمان سبلوس که قریب به پنجهزار سال
میشد بسیار بود و مرضی بود که عارض اکثر مردم آن زمان
شده بود چنانچه در فصل چهل چهارم کتاب شعیای پیغمبر
بنی اسرائیل را خدای تعالی نصیحت فرموده اولا توصیف
توحید خود و بعد از ان از بت پرستی که همه ساکنان
دنیا در انزمان باو مشغول بودند وصف فرموده گفت
منم که اولم و منم که اخرم و منم انکسی که نه ابتدا دارم
و نه انتها و بغیر از من خدایی نیست اگر کسی هست که بمن
شبیه باشد صدا بزند و خود را ظاهر سازد و نقل کند
که چه واقع شد از انروز که من مخلوقات پیش افریدم
و انچه از حالا تا اخر خواهد شد پیش از وقوع بمردم نقل نماید

عبارت شعیا برای نبوت محمد

وخدای

وخدای تعالی بعد ازین خطاب میکند شخصی را و میفرماید
نصاری میگویند که انشخص حضرت یعقوب بود اما چون
یعقوب قبل از زمان شعیا قریب بسه هزار سال از دنیا
رحلت فرموده بود من بایشان ثابت کرده ام که این خطاب
خدای تعالی بنور حضرت رسول صلی الله علیه و اله داشت
وجاهلیم ناپاک که در کتاب هدایة الضالین احوال او را
بیان نموده ام اسم انحضرت را محو و نام یعقوب را نوشته است
و دلیل بر اینمدعا مطابق کردیدن عبارتست بر بعثت
انجناب و اهل بیت او علیهم السلام چنانچه هر صاحب
عقلی که این عبارت را بنظر تامل نگاه کند معلوم او خواهد
شد پس حق تعالی بعد از انچه مذکور کردید میفرماید که
از حالا بشنو ای بنده من یعنی محمد و ای عبدالله که من ترا
انتخاب نموده ام هرچه میفرماید پروردگار و افریدگار تو
وانکسی که از رحم مادر کمک خواهد نمود تورا ای محمد

تو عادلترین بندکان منی که تورا انتخاب نمودم متبرین براکم
من آبها در بالای آنکسی که تشنه لب لقب دارد خواهم ریزاند
و از برای خشک شده از تشنکی نهرها جاری خواهم
ساخت و روح خود در بالای تو و اولاد تو فرو خواهم اورد
و بذریه تو رحمت خواهم نمود و در میان سبزه و چمن
از قبیل درختان بید در کنار آب روان شاخها به
طرف خواهند کشید و یکی خواهد کفت که من از
صاحبم و دیکری باسم محمد آواز خواهد داد و این بدست
خود خواهد نوشت که با صاحب و بنام عبدالله خود را
موسوم خواهد ساخت و میفرماید این چیزها را
پادشاه عبدالله و خلاص کننده او صاحب جنود بدستی
که من اولم و من آخرم و بغیر از من نیست خداوندی
اگر کسی هست که مثل من باشد صدا زند و خود را بنماید
و بترتیب نقل کند آنچه شد از ابتدا از زمان که من مخلوقات

اول خلق کرده ام و آینده ها را که بعد از این خواهد شد تا بآخر
پیش از وقوع بکویید اما شما ای بندکان من مترسید و مضطرب
مشوید زیرا که من از آن زمان ترا شنوانیده ساخته ام
و این وقایع را پیشکی بتو اعلام نموده ام شما کواهان منید
حالا قبل از اتمام عبارت ایرادی که بر این عبارت
وارد می آید مناسب است که نقل کرده جواب کفته
شود اکر کسی تعجب افتاده از تغییر اسلوب این عبارت
بخاطر برساند که نامربوط است و بکوید که چه معنی دارد
که هر لحظه خدا تعالی خطاب را تغییر دهد کاهی شما خطاب
کند و کاهی تو میکوید و بعد از آن شما کواهان من هستید
میکوید بدانند که بنده مدتی در این عبارت فکر کرده ام
و هر چند اولا نامربوط بنظر می آمد اما بعد از آنکه درست
تامل نموده ام یافته ام که هیچ نامربوطی در آن راه
ندارد بلکه عین مصلحت بود که باین وضع بفرماید پس

از برای اتمام حجت بر انکار کنندگان آن نور که حق تعالی
او را مخاطب ساخته است و آنکسانی که اسم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را محو و بجای او یعقوب
نوشته است چنین فرموده است زیرا که حضرت
یعقوب قطع نظر از آنکه گفتیم سه هزار سال قبل از
شعیا این کتاب بر او نرسید برحمت حق تعالی رفته بود
همین یکنفر بود چون میشد که گاهی بمفرد و گاهی بلفظ
جمع خدای تعالی با و خطاب کند بغیر از اینکه این عبارت
هیچ گونه تعلقی باحوال حضرت یعقوب ندارد و اگر جناب
صاحبان ادراک دران تامل کنند میدانند که تاویل
نمودن نصاری آن شخص مخاطب را بحضرت یعقوب
محض عناد و حق را پنهان کردن است و اگر نه باحوال
حضرت خاتم الانبیاء مناسبت دارد چنانچه فقره بطابق
کرده ام پس چون در آن زمان که حق تعالی باین عبارت را

میفرمود

میفرمود نور حضرت رسول و نور حضرت امیرالمؤمنین
و حضرت فاطمه و یازده فرزند او همه یکنور بوده اند
بدین سبب از برای اتمام حجت بر انکار کنندگان باین
وضع با نور آنحضرت مخاطبه می نماید که گاهی با صل خطاب
میکند و گاهی بهمه و در آخر میفرماید که شما گواهان
من هستید میخواسته است که اعلام کند مردم را که
خلقت نور حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و یازده فرزند
ایشان صلوات الله علیهم مقدم اند بر خلقت همه
مخلوقات همچنانچه نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در خلقت مقدم است بر همه مخلوقات و با او در آن زمان
یکنور بوده اند چنانچه در جای خود ثابت کرده ایم و در این
عبارت خدای تعالی حجت را در این باب با نصاری
تمام میکند و بعد از آن میفرماید که بغیر از من خدای
صانعی هست که من او را نشناخته باشم بدرستی که همه

سازنده بتها چیزی نیستند و بتهای ایشان و خوش آیندها
که در آنها میباشند هیچ کار ایشان نخواهد آمد و بتها خود شان
گواهان ایشان هستند باینکه چیزی نیستند چرا که نمی
بینند و نطق ندارند تا آنکه شرمنده شوند آنها که ایشان را
خدا دانسته می پرستند کسی دیده که قبول کند که خدا را
میتوان ساخت که ایشان شبیه خدا می سازند که بهیچ کار
نمی آیند اما بدانید که همه پادشاهان ایشان شرمنده خواهند
شد و درودگر و خراطها در آنوقت یعنی در روز قیامت
همه یکجا در یکوقت جمع خواهند شد و روزی که همه جمع شوند
شرمنده و خوفناک خواهند بود زیرا که آهنگر بمعونت
آتش و سوهان و مطرقه و زور و قوت دست خود بت را
بشکل در می آرد کسی که گرسنه و تشنه میشود و از کار
کردن مانده میگردد چگونه خدا میتواند ساخت و همچنین
درودگر و خراط درخت سدر یا چنار را ببرید و ریسمان

انداخته

انداخته از بادر می آورد و او را پاره پاره کرده اغلب بعد از تراشیدن
میماند در چرخ انداخته مدور میسازد بعد از آن بصورت
مرد مثل انسان مقبول میسازد و در خانه خود نگاه
میدارد و باین وضع از درختی که خود نشانده و آب
باران بزرگ گردیده است خدا برای خود میسازد
و تتمه آن درخت را در آتشدان گذاشته نان وگوشت
می پزد و قدری دیگر را آتش روشن کرده خود را بدان
گرم میکند و آن قدری از آن درخت را که خدا گفته است
در برابر او سجده میکند و استغاثه نموده میگوید
که مرا نجات ده زیرا که تو خدای من هستی پس چنین جماعتی
ندانسته اند و نیافته اند زیرا که چشم ایشان دیدن را
فراموش کرده است و دلهای ایشان دانستن را از خاطر
بیرون نموده است هیچ فکر نمیکنند بگفتهای خود و نمی بینند
و نمی شناسند و با خود نمیگویند که ما نصف این درخت را

باتش سوزانیده ایم و در بالای زغال نصف دیگر او نان
و گوشت برای خود پخته کرده ایم از تتمه آن چرا باید
که بت بسازیم و در برابر پاره درخت که آخر او خاکستر است
چرا سجده بیفتیم بدبختی که در دل چنین کسی که چنین
چیزی را سجده میکند علم نیست و خلاص نخواهد کرد یک
روح خود را و نخواهد گفت که آنچه من میکنم عبث و
پوچ است پس مضمون این عبارات از فرموده خدای
تعالی نه تنها ثابت میشود که بت پرستی بوده است و سبب است
برای هلاکت هر که بان مشغول میشود بلکه ثابت میشود
اینکه بت هست و تفسیر میفرماید که بت را چگونه میسازند
و به چه وضع پرستیده میشود پس الحال بگفته کدام یک
اعتماد کنیم بشهادت خدا که میفرماید که بت هست و چگونه
چیزیست و پرستش او باعث هلاکتست یا بگفته بیلوس
زندیق که بعکس فرموده خدا گفته است که بت در دنیا

نمی باشد و چون خدا جل شانه از آن بزرگتر است
که قول او را کسی اعتماد نکند پس کلام او صدق و درست
خواهد بود و بیلوس ملعون که گفته است که بت
در دنیا نمی باشد اگر بظاهر خود حمل شود دروغ گفته است
زیرا که همچنانچه صوفیه ملاحده همه چیز را از بت
و غیره خدا میدانند بیلوس نیز در اینکه گفته است
که بت در دنیا نمی باشد بنابرین مذهب است که چون
آن ملعون درین اعتقاد سرکرده نصاری و صوفیه است
اشاره باین کرده است که چون همه چیز خداست
پس بت در دنیا نمی باشد بلکه بت هم خداست اما
میدانم که نصاری درینجا در مقام پرده پوشی درآمده
چنانچه صوفیه کفرهای مشایخ خود را تاویل میکنند
ایشان نیز عبارت بیلوس را باین نحو میسازند و میگویند
که اگر چه او این را گفته است که بت در دنیا نمی باشد اما

نعبادان که گفته که هیچ خدا نیست مگر یک خدا پس از گفتار
او معلوم میشود که ازین عبارت چنین اراده کرده است
یعنی که بتهایی که در دنیا می باشند چیزی نیستند و خدایی
را نمی شایند زیرا که خدا یکی است و نیست خدا مگر یکی
میگوییم که از گفتار سبلوس معلوم است که اینمعنی را نخواسته
و این عذرخواهی نصاری بهانه ایست برای فریب دادن
بیعقلان بچند جهت اول انکه سبلوس انکار میکند بودن
بت را در دنیا و این انکار چنانچه از کتب ایشان ثابت
کردیم که خدا شهادت میدهد باینکه در دنیا بت هست
دروغ است پس هرگاه خدا شهادت ببودن بت داده
باشد و سبلوس انکار بودن بت کرده باشد انکار قول
خدا خواهد بود پس از انکار او معلوم است که انچه کرده
نعبادان میگوید نه اقرار است بانخدایی که میگوید
که بت در دنیا هست زیرا که چون همه چیز را از بت و غیره

خدا میدانست

خدا میدانست اینست که میگوید که در دنیا بت نمیباشد
بلکه همه چیز و تنها خدا است و اینمعنی از انچه نعبادان
میگوید ثابت میشود یعنی از انچه میگوید که در اسمان
و زمین کسانی هستند که خدا و ارباب گفته میشوند
بیشک خدایان و ارباب بسیار اند پس ازین گفتار
معلوم است که بان معنی که نصاری میگویند یعنی
نیست مگر یکخدا رد حرف خود کرده است پس هرگاه
که سبلوس شک نداشته در اینکه در اسمان و زمین
بت و غیره هستند که بدروغ خدا گفته میشوند مثل انکه
در اسمانها آفتاب و ماه و ستارهها بسیار بوده اند
و هستند که آنها را خدا میگفتند و در زمین صورتهای
مختلفه و درختها و چیزهای دیگر بودند که طایفه بت
پرستان یکی یا چند از انها را خدا میدانستند زیرا که
خودش میگوید که در آسمان و زمین خدایان بسیار میباشند

وبا وجود این بگوید که نیست خدا مگر یکی معلوم است
که آن معنی اعتقادی خود را میخواسته است که بیان
کند یعنی اینها که خدایان گفته میشوند یکخداست نه
هرکدام یکخدا چنانچه میگوید که خدا نیست مگر یکخدا و
شك نیست که درین که خداها بسیار اند وقول و بعد ازان
شاهد است برانچه گفتیم زیراکه بعد ازان میگوید
که برای من یکخدای پدر هست که ازو همه چیز بهم رسیده
است وما ها همه دراوییم پس بنابرین معلوم گردید
که بلوس همان معنی که گفتیم اعتقادی اوست اراده
کرده است نه انچه نصاری برای مردم فریبی تاویل میکند
ودرین فقره همان مثل دریا و موجها را که صوفیه می آورند
ومیگویند همه موجها ازان دریا و همه در دریا و آخر همه
یکی یا میباشند بکار برده است وچون مذهب او
این بود که همه چیز یکخداست از یکی شدن ذات انسان

باذات خدا

باذات خدا و از او مریم متولد شدن خاطرنشان نصاری
کرده بود که همه انسان خداست زیرا که در مفهوم
با آن انسان که باذات خدا یکی شد شریکند بعد ازان
میخواست که خاطرنشان کند که چگونه همه چیز خداست
این است که بعد ازان میگوید که برای من نه تنها پدر
خداست اما یك عیسی خدا که بواسطه او همه چیز
وما ها همه اوییم یعنی بواسطه عیسی که انسان خداست
وهم خدا بیت که انسان است همه چیز خداست یعنی
چون عیسی که با خدا یکیست انسان است وهمه انسان
بواسطه اتحاد در مفهوم با انسانی که در عیسی است
خدا اند وچون انسان از عناصر اربعه مرکب است
پس هر چیز که از عناصر اربعه باشند خدا خواهد بود
اینست اعتقاد پیشوای دین نصاری وصوفیه
اینقدر هست که صوفیه میتوانند گفت که بلوس

کە و نصاری بخیلی کردند واما از ایشان درین اعتقاد
بیشتر رفته ایم چراکه ایشان بخدایی انکسانی که بعد از
حضرت عیسی بوده اند و بهر چه از عناصر اربعه مرکب است
قایل بوده اند اما ما از ازل تا ابد هر چه هست خواه
از عناصر اربعه وغیره باشند کرا و را خدا میدانیم
مطلب که هر چند جستجوی کتب و مذاهب نصاری
میکنیم معلوم نمیشود که درجای صوفیه از نصاری
پای کم آورده باشند شاگردان از استاد زیاد اینها
میتوان گفت پس نصاری هرگاه مذهب و پیشوا و
مقتدا چنین کسی باشد دیگر چرا میگویند که ما امت حضرت
عیسی و اهل کتاب آنحضرت و حکم از جانب خدا آورده است
هستیم و همچنین صوفیه را هرگاه اعتقاد بدتر از نصاری
باشد چرا دعوی میکنند که ما امت پیغمبر آخر الزمان
و شیعه علی ابن ابی طالب و یازده فرزندان اویم آیا چنین

باعث

باعث است که صوفیه نصاری را لعن میکنند و دوری
از ایشان میجویند و نصاری صوفیه را کافر دانسته
با ایشان لعن میکنند پس باوجود آنکه سرکرده و پیشوای
این هردو طایفه پولوس باشد و صلح و برادری در
میان ایشان قرار داده پیشوای هردو باشد دیگر
این دوری از یکدیگر و نزاع ایشان غرابت دارد
صوفیه هرگاه از نصاری دوری اختیار میکنند
و میگویند که ما مسلمانیم انصاف بدهند که آیا
در قرآن مجید خدا تعالی در کجا فرموده است که
که من با همه مخلوقات خود یکی ام یا مخلوقات با من
یکی اند یا پیغمبر یا یکی از دوازده امام در حدیث فرموده
اند که ما ها و همه اشیا با خدا یکی میباشیم یا خدا با ما
و همه اشیا یکیست واگر جواب الغیب این دعوا را
میکنند پس بگویند که کلمه لا اله الا الله که خدا و پیغمبر

و اماماں ما ایمان انکه گفتن آن قرار داده اند چه معنی دارد
و از سوره توحید که خدا در قرآن مجید فرموده است
که قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ چه فهمیده میشود اما چون دیدایم
که مشایخ صوفیه هم آن کلمه شهادت و هم این سوره
را موافق مذهب خود تاویل نموده اند و مینمایند
کمترین این معنی را از ایشان میخواهم که تحقیق کنم که
خدا تعالی فرموده است که وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا
اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ یعنی تاویل قرآن را نمیدانند
مگر خدا و آنهایی که بعلم آراسته اند و راسخند در آن
چه معنی دارد و آنکسانی که آراسته اند بعلم چه کسان
اند اگر میگویند ملای روم و حسن بصری و غیره شیخ
اند پس چرا در میان شیعیان اهل بیت پیغمبر آخر
الزمان در لباس تشیع راه میروند و مردم را فریب
میدهند و میگویند که ما شیعه اثنی عشریم و هرگاه

پیشوای

پیشوای ایشان مولانا و سایر ملاحده باشند که از
دوازده بیشتر اند و میدانند که اینها در ایران نبوده
اند و در سایر دیارها توقف داشتند و سنی بودند
پس یا بهند یا بروم یا با وزبک رفته در آنجا از قبر
مزارهای مشایخ خود فیضها بربرند و اگر چنانچه مولوی
سرکرده ایشانست توجه کرده جسدهای خود را
در کفر ابا دفن بیندازند که بعد از مردن باتفاق
یاران خود بجهنم بروند و اگر گویند که چنانچه در ایران
فرنگی و سنی میباشند چه میشود که ما هم در ایران
از جمله اینها حساب شده سکنی داشته باشیم
میگوییم که از بودن فرنگی و سنی در ایران ضرری بدین
پیغمبر و ایمان شیعیان عاید نمیگردد زیرا که چون
همه کس ایشان را میشناسند هیچ شیعه فریب ایشان را
نمیخورد اما شما که اسم تشیع را بناحق بر خود بسته اید

گرگهایید در لباس میش که همیشه در فکر آن هستید که گوسفندی
از گلهٔ اسلام بربایید لهذا چون شما درین لباس اذیت
و ضرر بسیار رسانیده اید که کمترین سعی میکنم و تا زنده ام
جهد خواهم کرد که شما را به شیعیان اهل بیت بشناسانم
تا آنکه آگاه باشند و از شما فریب نخورند اما چون
با وجود این بد مذهبی نصاری صوفیه را مردود دیده اند
کمترین از راه غیرت دین این چند کلمه را بعنوان موعظه
درین رساله بتحریر در آورده ام که برادران دینی نظر بحال
فقیر نموده من بعد خود را از چاه فریب این حکما و صوفیان
نگاه داشته بعبث خود را در دام ایشان نیندازند
چرا که فقیر مدتی در دریای فکر و تتبع اقوال حکما غوطه
خورده دانستم که شیطان بسبب این دام در دنیا چه
کارها میکند و چه قدر کسانی را بدان مقید کرده بجهنم
میفرستد چنانچه در آن زمان که فقیر بنده را بوسته های

اقوال

اقوال حکما بدام کشیده بود حالا بحمد الله والمنه که از آن
دام جسته خود را بحصار متین دین قویم محمدی ختم الله
و سعی میکنیم که شاید این دام را از پیش سالکان خدا
بردارم ؛ پس آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم ؛
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ؛ و اگر چون
نصاری در تعصب مانده خواسته باشند که بجهنم بروند
من کار خود را تمام کرده عذر بدرگاه الهی دارم و ثواب
از حق تعالی طلب مینمایم و این خود معلوم است که ما را
برد و طعن مذهب حکما و صوفیه حرجی لازم نمی آید
و نقصانی نخواهیم کرد چرا که بر تقدیر صدق قول ایشان
که همه چیز خداست اگر این اعتقاد را نداشته از دنیا
برویم بنا بر رای ایشان ما نیز قطره از آن دریا و خدایی
برای خود خواهیم بود و بنا بر آنکه خدا باشیم کسی نمیتواند
که ایراد بر ما بگیرد که چرا همه چیز را خدا ندانستی اما این

احتمال هم میرود که حرف ایشان بی صورت و طریقه
و مذهب ما حق باشد بنابرین حشر خواهد بود و پای
حساب و میزان در میان خواهد آمد پس ایجماعت با خود
فکر بکنند که در آن روز چون از عهده برمی آیند و کدام
پیغمبر ایشان را شفاعت خواهد کرد دیگر آنکه بتواتر
بما رسیده است و معلوم است که هیچ زمین سوای
زمین یونان و زمین قوم لوط بغضب چنینی که همه کس
بداند و تا قیامت از آن باز گویند گرفتار نشده است
پس در واقع اگر این حکام مردم خوبی می بودند یا بنا بر
اعتقاد صوفیه و حکما خدایان بودند چرا زمین یونان
خود را از سخط الهی بدعا و التماس یا بمنع و تعدی
نگاه نمیداشتند پس معلوم است که این قوم چون
متکبران و گمراه کنندگان و بعقل خود مغرور بودند
بنحوی که میگفتند پیغمبران برما مبعوث نشده اند زیرا که

ما کاملیم

ما کاملیم و احتیاج براه نمایی کسی نداریم اینست که خدای
تعالی ایشان را مستاصل و برطرف نمود تا عبرت
للناظرین گردد گویند درین طایفه خوبان هستند
خوبش ببلای بد گرفتار شود امیدوارم که
خدای تعالی ظهور قائم آل محمد
صلی الله علیه و آله را نزدیک کرداند
که هر کس بآنچه اختیار کرده است
شادمان یا محزون شود
م م م
م

١١٣

١١٣

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس سزاوار خداوندیست که بانزال کتب و ارسال
رسل گم کشتگان بوادی ضلالت را بسرحد هدایت
رسانیده و متحیران گرداب هلاکت را که غریق بحر
جهالت بودند بدستیاری شرطهٔ دلایل واضحه و
براهین قاطعه بساحل نجات کشانید و صلوات
بلانهایات نامزد بارگاه رسالت دستگاهی تواند بود
که بخطاب لماخلقت الافلاک از اقران و امثال ممتاز
و بسبب ورود قدوم مسعودش امم سالفه عموما و بنی
اسرائیل خصوصا بمژده و مبشرا برسول یأتی من
بعد اسمه احمد سرافراز و درود نامعدود بر متکفل
درگاه ولایت جاه خلافت پناهانیست که تشریف

عصمت

عصمت بفحوای انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا بر قد زیباشان راست و خلعت
لیستخلفنکم فی الارض بر اندام مبارکشان زیباست صلی
الله علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد بر خردمندان
هوشمندان و عقلای دانشمند پوشیده نماند که
چون در مجلس بعضی از اکابر سرادق عز و جاه و مقربان
بارگاه عرش اشتباه یکی از پادریان که غریق لجهٔ عصیان
بوده آغاز گفتار ناهنجار و سخنان ناهموار عوام ربا
که شیوهٔ زنادقه و اهل ریاست مذکور نموده و تجرد را
که مذموم جمیع ادیان و شرایع است بانواع سخنان
بیهوده شایع و ذایع وامی نموده بناء علیه ازین ذره
بیمقدار و خاک پای شیعیان آل اطهار یعنی خادم دین
نبی و ولی علیقلی که از خرمن کتب منزله خوشه چین
و از بحار صحف سالفه گوهر گزین بود استفسار اسم معنی

ایمعنی میمود لهذا باین دو کلمه که ذره ایست از خورشید
علوم مکنونه و جوهریست از خزانه عامره معارف
مخزونه برشته سطور و بر الواح صحایف زبور کشاید
تا ناظران نکته طراز و عارفان حقایق گلشن راز ازان
بهره وافر یابند بعون الله تعالی بدان ایدك الله
تعالی که در جمیع شرایع و ملل بدون شایبه علل اختیار
ازدواج محبوب و تاهل نمودن مرغوب بوده و بهمین
اسلوب درین امت نیز مطلوبست اما چون در دین
و ملت ارباب ضلالت و اصحاب بدعت بهم رسیده
بجهت متاع کاسد خود مذهب فاسد اختیار نمودند
تا باین وسیله خود را از غیر ممتاز و از سایر عباد الله
امتیاز دهند و ایمعنی را سبب رونق حال دانسته
از عاقبت و مآل اندیشه نمیکردند و از اینجاست که
که نزد ترسایان و نصاری که میگویند که در ملت عیسی

زن نکردن اشتهار یافته جویی

زن نکردن

زن نکردن بهتر است از زن کردن و خلاف با اوصیای
عیسی نموده چنانچه از کتب ایشان بظهور و ثبوت میرسد
اولا از فصل دویم کتاب جنزیس که یکی از کتب بجگانه
توریة است ظاهر میگردد در انجا که نقل شده که الله
تعالی چون حضرت آدم را آفرید فرمود که خوب نیست
که آدم تنها باشد خلق کنیم از برای او رفیقی که شبیه باو
باشد که مدد رساند او را پس مسلط ساخت بر آدم خواب
را و از یک دنده از دندهای و بیرون آورد حوا را
بجهت ازدواج و عدم تنهایی آدم پس دانسته شد از انجه
بیان شد که آدمی را تنهایی لایق نباشد بلکه مرد لا اقل
بایدش اختیار یک زن کردن تا از تنهایی برهد و در ملت
بیضا و شریعت غرا نیز تنهایی مذموم است چنانچه از
احادیث متکثره ظاهر میشود و در همان فصل که ذکر شد
الله تعالی بعد از خلق آدم و حوا علیهما السلام با ایشان

کتاب جنزیس

فرمود که تناسل و توالد نمایید و بکثرت اولاد بر دارید
تا زمین را پر سازید و اراده حق سبحانه و تعالی درین باب
بفعل نمی تواند آمد مگر باختیار تن وی پس باین سبب
بهتر آنست که هر مرد زنی کند از برای حصول اولاد
و نتایج بحیثیتی که زمین را پر سازد و خویش را از تنهایی
برهاند و از اینجا مفهوم میگردد که مصلحت در آفریدن
حوا و سایر زنان مصلحت کلی از ازدواج بهم رسانیدن
نتایج است و اگر کسی گوید که از عدم قبول ازدواج
بعضی از طوایف لازم نمی آید که زمین از بنی آدم پر
نباشند خصوص در ایامی که بنی آدم را وفور بسیاری
هست مثل این زمان جواب گوییم که رب العزة بنده را
فاعل مختار گردانیده بهشت از برای ایشان آفریده است
و هر کس را در حور نوابی درجه در بهشت وعده فرموده
پس اگر زن نکردن را بهتر از برای بندگان مقرر میفرمود

ممکن بود

ممکن بود که هر فردی از افراد ناس ایند جبر دادن ثبت بعدم
قبول ازدواج خواهش نمایند بالآخره جمیع مردم متفق
گردیده ترک زن نمودن نمایند پس درین هنگام اراده
الهی از آفریدین آدم و حوا که پر کردن زمین است
از نتایج اولاد ایشان هر آینه بفعل نمی آمد بلکه تنهایی
که مذموم بود چنانچه گذشت بظهور میرسید
بلکه اراده الهی از آفریدن آدم آن بود که اولاد و نتایج
او زمین را پر گردانند چنانچه از کتب پیغمبران اولو العزم
ظاهر میشود که چون اولاد و نتایج آدم بحد وفور و کثرت
رسیده زنان در میان ایشان بسیار شد حق تعالی امر
بتعدد نکاح نموده که شخص واحد زن متعدد بحباله
نکاح خویش در آورد پس معلوم شد که این معنی نیز
برای کثرت و نتایج و اولاد بنی آدم است اگر کسی گوید
که نه چنین است که مستدل اخذ کرده بلکه اراده الهی

از خلق فرمودن انسان عبادت بود چنانچه رب الارباب
فرموده است که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی نیافریدیم جن وانس را مگر از برای عبادت جواب
گوییم آنکه عبادت بدون غایه متصور نیست و مقصود
کلی از آفریدن انسان عبادت است پس بایست ایشان را
خلق کند تا عبادت او نمایند و سبب خلق ایشان
ازدواج است تا بسبب آن تناسل و توالد حاصل
شود پس زن کردن بهتر است از زن نکردن چه از زن
خلق پدید آید و نتایج و اولاد ایشان بعبادت پردازند
وثانیا آنکه عبادت عام است و شامل نماز و روزه
وحج و مناکحه و غیر ذلک است چنانچه از احادیث
متکثره معتبره ظاهر میشود که زن خواستن و با ایشان
ملاطفت و احسان نمودن و مقاربت و مواصلت
نمودن و مزاح و بوسیدن و غسل نمودن و از ایشان

بمؤالفت

بمؤالفت نگاه داشتن و ولیمه عروس بجای آوردن و زر
صرف کردن و از نفقه و کسوه و عطر به ایشان دادن و تحصیل
معیشت نمودن تمام عبادت است پس میتواند بود که مراد الله
تعالی جمیع انواع عبادت باشد پس آیه مبارکه بر عموم خود
باشد و تخصیص فردی دون فردی تحکم خواهد بود پس
هرچه توالد و تناسل حاصل کرده عبادت زیاد خواهد شد
و مؤید مقصود است حدیث قدسی که حق سبحانه و تعالی
فرموده که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف یعنی بودم من گنج پنهانی پس خواستم که
شناخته شوم خلق کردم خلق را تا آنکه معرفت شناخته
شوم پس اراده الهی تعلق گرفته بود بایجاد جماعتی که معرفت
او را حاصل کنند پس توالد و تناسل ایضا قسمی است
از تحصیل معرفت باری چنانچه دقایق خفیه و حقایق
جلیه از ایجاد نوع انسان حاصل میگردد پس زن کردن

در صورت نیز بهتر باشد از زن نکردن و دیگر آنکه قبول طاعات
با زدواج است از خوابیدن عزاب بران و نصف ایمان متزوج
در امان است از وسوسه شیطان پلید فلیتق الله فی
النصف الثانی چنانچه نص صریح حدیث است پس عبادت
مرغوب از متزوج حاصل میشود دون عزاب پس
قبول نکاح عبادتست و حصول اولاد عبادت دیگر
اما میدانیم که خصم گمراه پا براه نخواهد گذاشت و میگوید
مرا باین همه سخنان کاری نیست باعتبار آنکه حواریین
عیسی ع خبر بمن داده اند که زن کردن جایز است
اما زن نکردن بهتر است و باین سبب زن نکردن را
بهتر میدانم و زن نمیکنم **جواب میگوییم** اولا که ای منافق
شقی آنچه میگویی افترا و کذبست زیرا که هیچیک از
دوازده نفر حواریین این سخن را نفرموده اند بلکه
بیلوس علیه اللعنة که گمراه کننده امت عیسی علیه السلام است

چنانچه در احادیث واقعست که زن ... (marginal note)

بیلوس

آن ضال

آن ضال مضل این بدعت را در میان ترسایان گذاشته
شهرت داد و آن ملعون از حواریین نبود بلکه دشمن عیسی
و حواریین بود و ایشان را زحمت میرسانید و بحکمه
یهودیان میکشانید که شاید ایشان را بسیاست رسانند
و هر چند نصاری مدعی اند که ازین نوع حرکات توبه
کرد اما اعمال شنیعه کفرآمیز او در کتب معتبره ایشان
ثابت و توبه او محض ادعاست و این ملعون نیز در زمان
عیسی نبود بلکه باقرار نصاری موافق کتب معتبره
ایشان مدت مدید بعد از عیسی پیدا شده از بسکه
زحمت و مشقت بامت آنحضرت میرسانید ناچار با
عتقاد ایشان او را داخل امت محسوب نمودند **دویم**
آنکه زن نخواستن از رهبانیت نیست بلکه چنانچه از
کتب سالفه ظاهر میشود رهبانیت بغیر از کناره جستن
از خلق و بعبادت الهی اشتغال ورزیدن چیزی دیگر

نبوده و هرگاه چنین نبود پس چرا شمعون الصفا که سرکرده (شمعون الصفا)
رهبانان بود زن داشت چنانچه در اناجیل نصاری
مسطور است که شمعون روزی حضرت عیسی را بخانه
خود برده التماس شفای مادر زن خود نمود که بتعب شدید
گرفتار بود و این معنی برای سایر حواریین از کتب ایشان
بیرون می آید و ازین جهت مدت مدید که چند صد
سال تواند بود که خلفای عیسی و سایر رهبانان و اتبا
عشان زن میکردند و نصاری در حضور ما این معنی را
انکار نمیتوانند نمود و ایضاً از کتاب سبلوس که خصم بد (کتاب سبلبوس)
اندیش از برای خود شاهد آورده بود ظاهر میشود در
آنجا که بایشان تعلیم میکند که خلیفه دین ما از برای
آنکه کامل باشد میباید که یک زن داشته باشد و سبلوس
مردود بنابر اخباری که حواریین از ریم پاپایان خبر داده (ریم پاپایان)
بودند که در کتاب خود میگوید که در ازمنه آخر بعضی از

ایمان بدر

ایمان بدر میروند بتعلیم شیاطین و روحهای دروغ گو
که منع خواهند کرد زن کردن را چون الحال نصاری دست
از شریعت حضرت عیسی برداشته بنای دین خود را
باطاعت ریم پاپا گذاشته معلوم شد که دین ایشان (ریم پاپا)
چه بنا دارد و رهبانان دین عیسی علیه السلام از زمان
آمدن ریم پاپایان زن میکردند و چون ثابت شد که (ریم پاپایان)
حواریین و بعد از ایشان خلفای دین حضرت عیسی که
اصل رهبانیان بودند زن میکردند پس این خبر این ضال
مضل میگوید که زن نمیکردند اختراع و ابتداعیست
که پاپایان بعد از مدت مدید از عروج عیسی وضع کردند (پاپایان)
و قرآن مجید نیز از این معنی خبر میدهد بقوله تعالی وَقَفَّیْنَا
بِعِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَآتَیْنَاهُ الْإِنْجِیلَ وَجَعَلْنَا فِی قُلُوبِ
الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِیَّةً ابْتَدَعُوهَا
مَا کَتَبْنَاهَا عَلَیْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا

حق رعایتها یعنی از بنی ابنای بنی اسرائیل در آوردیم عیسی پسر
مریم را و شفقت نمودیم مر او را کتاب انجیل و کردانیدیم
در دلهای انانکه پیروی کردند عیسی را یعنی حواریین
مهربانی و بخشایشی بیکدیکر و طریق رهبانیت که نبود
خود اختراع نمودند ما بر ایشان لازم نساختیم خود بر
نفس خود لازم نمودند لیکن ایشان ابتداع نمودند
بجهت طلب خوشنودی خدای تعالی و رعایت نکردند
رهبانیت را با وجود انکه خود بر خود لازم نموده بودند
همچنانکه سزاوار بود رَهبان بفتح را کسیست که از خوف
و پرهیزکاری بنهایت رسیده باشد مشتق از رهب
بمعنی خوف و خشیت و رهبان صیغه صفت مشبهه است
بمعنی کمال خشیت و خوف و انقطاع از مردمان کویا ذاتی
او شده و بضم را جمع راهب است در قرآن مجید نزد [بلد]
جزو هفتم قِسّیسِین وَرُهْبانًا و عبدالله بن مسعود از

از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت نموده که
ابتدای رهبانیت ترسایان چکونه بود کفت رسول خدا
وخدا وخدا اعلمند فرمود که بعد از عیسی جبابره و ارباب
فسوق و فجور را آشکارا نمودند و مؤمنان آن عصر با ایشان
سه مرتبه جهاد کردند و جمعی از مؤمنان کشته شدند و
معدودی که ماندند فرار بر قرار اختیار نمودند و از
مردم رو کرفتند و در کوشه و کنار پنهان شدند و از
خوف جبابره و فُسّاق با خود کفتند که بعبادت می پردازیم
تا هنکام بعثت پیغمبر آخر الزمان تا در خدمت ایشان
بسر بریم پس وصیت را رعایت نکردند مکر اندکی از نصاری
که بشرف ایمان در آمدند پس دانسته شد از آیه و حدیث
که خود قرار و کوشه کیری را اختیار نموده از روی اضطرار
و ایشان را از هراس و خوف جبابره و فساق قدرت
بر ازدواج نبوده قطع تعلق ایشان از روی اضطرار بود

مناختیار و سخن در اختیار است نه اضطرار و از آنکه
خدای تعالی مذمت ایشان بترک نکاح نفرموده بجهة
قبح تکلیف ما لا یطاق است اگرچه اشاره لطیفه فرموده
که ابتدعوها یعنی خود بخود باین معنی بدون تکلیف شارع
برداختند و از امر الهی نبوده و همین معنی کافیست مارا
چه از قرآن مجید و کتب نصاری تمام ظاهر است و ثابت
شد که امر بازدواج در جمیع اعصار در همه امصار پس
آنهایی که ترک نکاح نموده اند از نصاری پیروی شیاطین
و روحهای دروغگو نموده اند و کلام اوصیای عیسی را
پس پشت انداخته نشنیده انگاشته اند و هیچ عاقل
رد قول خدا و انبیا نمیکند بسخن ریم پاپان و پادریان ریم پاپان و پادریان
پس دانسته شد که قرآن مجید مقوی حرف ماست
نه پادریان گمراه چنانچه نیز بعضی مدعی این بودند پادریان گمراه
اگر گویند که هرگاه زن کردن بهتر بود بایست عیسی اختیار

تزویج کند

تزویج کند و چون اختیار نکرد زن نکردن بهتر باشد
جواب گوییم که از زن نکردن عیسی علیه السلام این امر لازم
نیاید زیرا که انبیا مقربان درگاه کبریا اند و مر ایشان را
خصایص بوده و هست بنابر مصلحت چند که حق سبحانه
و تعالی شفقت فرموده پس لازم نیاید که انچه نسبت
بایشان بهتر باشد بنابر مصلحت نسبت بامت ایشان
آنام نیز بهتر باشد و اگرنه چنین باشد لازم آید بر هم
امتی که انچه بر ایشان حرام است از جهت بودن او
از خصایص تمسک جویند بفعل آن پیغمبر و انرا بر خود
حاشیه یعقوب ع مباح سازند مثل آنکه یعقوب علیه السلام رخص در
اجتماع اختین بود پس امت آنحضرت توانند در وقت
واحد دو خواهر که هر دو در حیوة باشند بحباله خود
د بیع داود در آورند و همچنین صد زن بامت حضرت داود روا
د بیع سلیمن باشند و بامت حضرت سلیمان علیه السلام هزار زن

خاصه پیغمبر

خواستن بهتر باشد و همچنین بامت پیغمبر آخر الزمان
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نه زن خواستن
و بهر زنی که چشم اندازد اگر ایشانرا خوش آید از برای
ایشان بعد از طلاق زواج و عقد بستن حلال و مباح
باشد و حال آنکه هر یک که خصایص مذکوره نسبت
بامت هر یک حرام بوده و هست اگر گویند پس چه علت
دارد که زن نکردن از خصایص عیسی بوده با وجود آنکه
زن کردن بهتر است و آنچه بهتر است لایق حال پیغمبر است
جواب گوییم که مصلحت درین امر دفع و رفع اشتباه
از امت است و اتمام حجت بر ایشان چنانکه در فصل
پنجاه و نهم کتاب شعیا حق سبحانه و تع بخاتم انبیا
وعده فرموده بود که روح القدس که با تو است
از تو جدا نخواهد شد و از فرزندان تو بعد از تو تا
قیام قیامت و در فصل هفتم کتاب میکی پیغمبر

که از جمله انبیای بنی اسرائیل است الله تع بخاتم انبیا فر
موده بود بدوست خود اعتماد مکن و اعتقاد مکن
و برادر خود امیدوار مباش و از آن زن که در
بغل تو میخوابد سر خود را پنهان دار زیرا که دشمنان
تو عیال تو اند پس اگر عیسی زن میکرد و از آن اولاد
بهم میرسید مشتبه میشد بحضرت خاتم الانبیا صلی
الله علیه و آله و گویا حجت بر نصاری تمام نمیشد
بواسطه آنکه اگر میپرسیدند از نصرانی که چرا عیسی را
ختم انبیا قرار دادی و ایمان بحق نیاوردی و پیغمبر
آخر الزمان را ختم رسل ندانستی جواب میگفت که رب
الارباب در فصل هفتم کتاب میکی که از پیغمبران ماست
خبر داده بود که زن ختم انبیا با او نفاق خواهد کرد
و این زن نه عایشه است همچنانکه شما میگویید بلکه
زن حضرت عیسی است و آن دوست ختم انبیا که منافق

بوده نه عمر است بلکه پدر زن عیسی است و سردار ختم
انبیا که غیر مطیع است نه ابا بکر است بلکه خویش حضرت
عیسی است و چون خدا تعالی در کتاب شعیا فرموده
است که روح القدس از ختم انبیا جدا نخواهد شد
و از فرزندان او بعد از او و از فرزندان فرزندان او
تا قیام قیامت و این روح القدس با حضرت عیسی بود
و بفرزندان او بعد از او منتقل شد و از فرزندان فرزندان
او برطرف نخواهد شد تا قیامت پس حق بطرف ماست
که بعد از حضرت عیسی علیه السلام به پیغمبر دیگر ایمان
نمی آورد دیگر زیرا که روح القدس از او باولاد او منتقل
شد و از ایشان برطرف نخواهد شد تا قیام قیامت
پس لازم می آید که ختم انبیا نه حضرت رسول باشد چنانکه
شما میگوئید بلکه حضرت عیسی است و اولاد حضرت محمد
صلی الله علیه و آله حجت بر خلق تا قیامت نیستند

بلکه اولاد حضرت عیسی علیه السلام حجت اند و ایشان
امامند و روح القدس با ایشان خواهد بود تا قیامت
این جواب هر نصرانی میشود هرگاه حضرت عیسی زن میگرفت
و فرزندان از او یافت شده بود اما الحال که خدای تعالی
از برای تمام حجت بر ایشان نخواست که آنحضرت زن
کند و اولاد از او بهم رسد و رفع و دفع اشتباه نموده
حجت بر نصاری تمام فرموده که این نصاری چرا ایمان
بحضرت محمد صلی الله علیه و آله نیاورده اید و چرا حضرت
عیسی را ختم انبیا دانسته اید و من در فصل هفتم کتاب
میکی نبی بشما خبر داده بودم که ختم انبیا میبایست زنی
داشته باشد که با او نفاق بورزد و خویش دوستی
داشته باشد که با او عداوت کند و خویش سردار که
او را اطاعت نکند و نفرموده بودیم که دشمنان ختم
انبیا عیال اویند و من بشما در کتاب شعیا خبر دادم

کہ ختم انبیا میباید که اولاد داشته باشد که روح القدس
از آنحضرت بایشان منتقل شود و از ایشان تا قیامت
جدا نگردد حضرت عیسی زنی نداشت که با او معاند
باشد و خویش سرداری نداشت که اطاعت امر او نکرده
خلاف امر او واقع سازد و عیالی نداشت که دشمنان
او باشند و حضرت عیسی علیه السلام اولاد نداشت که روح
القدس از آنحضرت منتقل بایشان گردد و از ایشان
جدا نشود تا قیامت پس درینصورت زن نکردن عیسی
بواسطه آنست که حق سبحانه و تعالی باین سبب حجت بر نصاری
تمام ساخته است و دفع اشتباه از عدم ازدواج آنحضرت
نموده است پس رفع شبهه الجماعت شد که میگویند که
زن نکردن بهتر است از زن کردن بلکه از صدر اول تا
انقراض عالم در جمیع شرایع و ادیان زن کردن بهتر بوده
و هست و محل ظهور مصالح کثرة است که تناسل و توالد

سبب انتشار

سبب انتشار معارف حقه و عوارف دینیه است چنانچه
حق سبحانه و تعالی در حدیث قدسی فرموده که کُنْتُ
كَنْزاً مَخْفِیّاً فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاَنْ اُعْرَفَ یعنی بودم
من گنج پنهانی خلق کردم خلق را تا شناخته شوم و پرستش
نمایند مرا و اگر کسی گوید که هرگاه زن نکردن بهتر نبود
چرا حق سبحانه و تعالی مدح حضرت یحیی را در قران مجید
باین وصف نمود که آنحضرت زن نکرده در آن موضع که میفرماید
که اِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُكَ بِیَحْیٰی مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ
وَسَیِّداً وَحَصُوراً یعنی بدرستی که خدا بشارت میدهد
تورا ای زکریا بفرزندی که نام او یحیی باشد در حالتی
که آن فرزند باور کننده و ایمان آورنده باشد بکلمه
که آن موجود شده از نزد خدا و مراد از این کلمه موجود
از جانب خدا عیسی است چنانچه مفسرین تصریح باین
نموده اند و در حالتی که آن فرزند بهتر و سرکرده قوم باشد

در علم و حلم و زهد و خضوع و خشوع در حالتی که باز
دارنده باشد نفس خود را از جماع پس دانسته شد که زن
نکردن بهتر است از زن کردن جواب گوییم باینکه ثابت
نیست که مراد الهی از حصور معنی مذکور باشد که علت قبول
ازدواج است بلکه حصور را معانی دیگر هست که در مقام
مدح الیق است اول حصور بمعنی بازدارنده نفس از
مناهی و معاصی و لهو و لعب آمده و اینمعنی انسب است
در مقام مدح از معنی که باحث میگوید و مرویست که در
سه سالگی حضرت یحیی علیه السلام بجمعی کودکان رسید
که بازی میکردند آنحضرت را ببازی خواندند ابا کرد و قبول
ننمود و فرمود ما را از برای بازی خلق نکرده اند و ازین
جهت حق سبحانه و تعالی او را حصور فرموده است یعنی
بازدارنده نفس از این امور مرقومه و شاهد بر اینکه
اینمعنی در مقام الیق است آنکه در حدیث وارد شده

که عنده

